

این کیست، کجاییست، چرا کشته مرا؟

این پژواک فریاد ده ها هزار قربانی اعم از مقیم و مهاجریست که بدست های کثیف جلادان رژیم مزدور اسلامی در هر وجب کربلای ایران طنین انداز است. اما معجزه ی نزول این حکومت متشکل از محیل ترین انگل های جامعه بر سر ملت ایران به گواهی تاریخ این کشور یکی از کارنامه های نفرت آور "سی. آی. ای" می باشد.

ایران معاصر به تاسی از اصل چهار "ترومن" بویژه پس از کودتای 28 مرداد 1332 و بر اساس نیاز به ایجاد یک ژاندارم منطقوی سرمایه داری غرب در محراق توجه و محور وابستگی امریکا و پیمان نظامی "سنتو" قرار گرفت. بناءً آماده سازی سخاوت مندانه ی پایه های اساسی رژیم که با چاشنی نیرویکار ارزان، بازار فروش مرغوب و ذخایر هنگفت ثروت های زیر زمینی بویژه نفتی ایران سرعت بیشتری می یافت؛ به تشکیل "سازمان اطلاعات و امنیت کشور" (ساواک) دو ملیون نفری و ارتش تا دندان مسلح چهار صد هزار نفری نیز انجامید که در راستای تأمین منافع غرب در منطقه بوجود آمدند.

ولی همزمان با آن کشور همسایه ی عراق آماج اوج کودتا های بیهم بود. یکی از این کودتا ها در 14 ژوئیه 1958 به رهبری عبدالکریم "قاسم" و عبدالسلام "عارف" جنرال های نظامی اتفاق افتاد که به حضور انگلیس ها در عراق پایان داد.

از همین زمان است که دولت ایران و ساواک که در سال 1957 تأسیس شده بود به مرکز تحریکات، توطئه ها و تخریب مستمر و گسترده بر ضد دولت عراق تبدیل گردیدند. از این رو دولت ایران در غرب کشور خود با دولت عراق درگیری های مداوم داشت. در سال 1973 که در رأس دولت عراق حسن البکر قرار داشت و روس ها جایگزین انگلیس ها شدند، قیمت نفت چهار برابر شد. از برکت همین بحران نفتی دولت "صدام" محوری حسن البکر؛ بین سال های 1973 تا 1980 برنامه های وسیع و عظیم توسعه را برای عراق اجرا کرد که تاریخ این کشور نظیر آن را ندیده بود.

هکذا در افغانستان؛ از هنگامی که روس ها غرض توسعه ی قلمرو امپراتوری خود تعبیه ها و تدارکات قبلی شان را به صاعقه های مرگبار کودتا های پی در پی 26 سرطان 1352 و 7 ثور 1357 تبدیل کردند، دولت رضا شاه بمتابه خادم منافع امریکا در منطقه بین دو هجوم موازی آنان به سمت جنوب قرار گرفت.

به این ترتیب با رخنه کردن روس ها در عراق و گسترش مداخله ی آنها در افغانستان ناقوس مرگ رژیم شاه این پاسبان امنیت یکی از مهمترین حوزه های منافع حیاتی غرب یعنی خلیج فارس به صدا درآمد. دلیلی هم که در سال های 50 باز زمینه برای مطرح شدن بیش تر مذهبیبون و حتی به قدرت رسیدن آن ها در سال 1357 توسط "سی. آی. ای" مساعد گردید؛ فقط از همین تهدید منافع پنتاگون - ناتو در این منطقه ناشی میشد.

در نتیجه متصدیان امور "سی. آی. ای." مصمم شدند سناریوی معمم ساختن سلطنت را روی دست گیرند. سناریوی که اجرای آن مستلزم نقش محوری "ساواک" و ارتش بود. فلمبرداری هم نه از تپه های هالیوود بلکه از دهکده ی نوفل لوشاتو (فرانسه) آغاز شده و با دست به دست شدن خلعت متبرک سلطنت بین (شاهپوربختیار- مهدی بازرگان - بنی صدر) در ایران ادامه یافت. مهمترین بازیگران این فلم وحشتناک شامل زنان و مردان ایرانی و خارجی، جواسیس کارکشته ی "سی. آی. ای." و ساواک می شدند. خانم ها دوریان مک گری امریکایی و سودابه "صدیقی" و آقایون: ابراهیم یزدی، ابوالحسن بنی صدر، احمد سلامتیان، احمدغضنفرپور، اکبر هاشمی رفسنجانی، حسن ابراهیم حبیبی، روح الله خمینی، صادق قطب زاده، محمد بهشتی، محمد صادق خلخالی، مهدی هاشمی، امریکاییان: ادوارد تامسون (سر هنگ)، جنرال گست، جنرال هایزر، رمزی کلارک، ریچارد فالک، ریچارد کاتم، ویلیام بیکر (سر هنگ) و ویلیام سالیوان (سفیر در تهران)، اقبال احمد پاکستانی و ساندرز انگلیسی ازین جمله بودند. سرانجام خمینی با مشایعت همین گله ی گرگان بر سریر سلطنت "جماران" جلوس کرده و بلافاصله ذوالفقار از نیام برآورد و در حالیکه پا بر گلی مردمان ستم آشنای ایران داشت، سوقيات شیدانه را به هر دو طرف یعنی شرق و غرب کشور آغاز کرد. رژیم بدون فوت وقت در افغانستان از تنظیم سازی های اوپراتیفی - مذهبی شروع کرده با اهدای سلاح و مهمات، دادن تعلیمات جنگی به تروریست های مسلمان در مراکز "سپاه پاسداران" خراسان و تهران (پادگان عشرت آباد و پادگان امام حسین) تا

اعزام دوره بی تفنگداران "ساواکی - سپاهی" استان خراسان، به مناطق مختلف ولایت هرات برای جنگیدن مستقیم آنان بر ضد نیرو های دولت وابسته به روس نقش خود را در تحقق شعار "نه شرقی" بی دریغانه ایفا کرد.

خمینی که دستگاه ارتش را بر اساس توافق بین آیت الله بهشتی و جنرال هایزر معاون نیرو های ناتو در اروپا بخاطر نیاز به ساز و برگ لازمه ی کشور گشایی، دست نخورده در اختیار داشت سوار بر خر مراد به هر سو می تاخت. وی با رد وعده ی همکاری دولت عراق در قبال انقلاب اسلامی آنان به شورانیدن شیعیان عراق و پناه دادن به مخالفین آن دولت پرداخت.

با اوجگیری تنش ها بین دوکشور؛ خمینی که ریشه ی شجره ی نسبی اش در بین نهرین "گنگا و جمنا" قرار دارد، صدام حسین را که نسب او به علی بن ابی طالب میرسد، "یزید کافر" خواند و گفت: "صدام باید برود". چون صدام به سادگی نمی رفت لذا طبق برنامه؛ به روز 31 سنبله 1359 برابر با (22 سپتامبر 1980) جنگ هشت ساله ی ایران و عراق آغاز گردید.

رژیم خمینی که به حکم وظیفه و با تهدید آشکار "صدام انقلاب اسلامی" اش این جنگ تباہ کن را آغاز کرد؛ تدارکات سلاح و اكمال قطعات یدکی آنرا از: آلمان غرب، ارژانتین، اسپانیا، اسرائیل، افریقای جنوبی، ایتالیا، برازیل، بریتانیا، چین، شیلی و فرانسه انجام میداد. بویژه سلاح کیمیاوی که در سال 1980 از طرف اسرائیل به دولت اسلامی تسلیم داده شد. همچنان جنگنده های اسرائیلی در سال 1981 هم آهنگ با جندالله خمینی مراکز تصفیه ی نفت بصره و راکتور اتمی قریب به اكمال عراق را با بمبارمان منهدم ساخت.

یکی از اهداف معمم ساختن سلطنت؛ به سطح کشیدن، شناسایی و قلع و قمع وحشیانه ی نیرو های آزادی خواه و مترقی جامعه حتی طرفداران روس و رقبای دیگر غرب، برای جلوگیری از رشد و اثرگذاری آنان بر پروسه های اجتماعی و منطقی مانند 7 ثور سال 1357 در افغانستان بود. امری که به دستگیری بی شرمانه و جنایتبار "توده" بی های درون دولت انجام یافت.

ولی برای تکرار تجربه ی افغانستان در ایران بسیار دیر شده بود. چنانچه مهره های تعبیه شده ی حزب توده مانند: ناخدا بهرام "افضلی" فرمانده نیروی دریایی با نه تن از رفقاییش بازداشت و در 6 حوت 1362 اعدام شدند؛ حدود 200 نفر از شبکه مخفی شاخه ی نظامی حزب توده محاکمه و اکثراً اعدام شده و رهبران این حزب هم در سال 1367 اعدام گردیدند.

وضع افراد و نهاد های کمونیست، سوسیالیست، ناسیونالیست حتی ریفورمیست نیز بد تر از این بود. چه در حالی که آنان سیل آسا به جوخه های اعدام سپرده شده و یا متواری می شدند، خود قادر به مجازات یک مؤذن مسجد هم نبودند. برعکس ساطور خون آلود حذف آخوند توسط آیت الله کُشی هرگز نخشکیده پیوسته "بهشتی" هائی را به بهشت، "طالقانی" هائی را به برزخ و "دستغیب" هائی را به جهنم واصل می کرد.

البته آنان ظاهراً منحصراً سادات ایرانی جنگ بر سر قدرت و غنیمت را از اسلاف خود به ارث گرفته اند ولی سید(ولاد پیامبر) بودن ایشان خود جای بحث دارد. چه اگر از این بگذریم که آنها اولاد کدام پسر پیامبر بودند؟ باز هم آیا اولاً ایشان سید بودند و پس از تجاوز یا مهاجرت "غیرقانونی" به ایران در آنجا مقیم شده و یا از مولودات تجاوزجنسی لشکریان عرب بوده اند که به همین لقب مفتخر شدند. در هر دو صورت یعنی هم بمثابه متجاوز و هم بمثابه ولدان زنا، نتنها امامت بلکه حتی عبادت شان هم اشکال شرعی داشته و شهید خواندن آنان پس از کشته شدن نیز جواز ندارد.

اما این آقایی که به هر صورت خود نیز در ایران بیگانه اند، چرا برای هموطنان آواره ی ما مرتباً هولوکاست راه می اندازند؟ آیا این آخوند های ساواکی نمی دانند که سر های بریده و اجساد "پدر های سوخته"ی همین آوارگان سد عبور نا پذیری را در برابر اشغالگران روس ساخت تا ایران پا برجا بماند؟ مگر شما می توانستید در برابر روس ها مقاومت کنید؟ و آیا پس از چهل سال هنوز هم که بادارتان به کمک شما آمده؛ از کشوری به کوچکی عراق مرده های پاسداران و سربازان خود را نمی آورید؟ آری با ورود ارتش سرخ به ایران امروز رنگ چشم بیشتر از چهل درصد ایرانیان آبی می بود و نامهای آنان هم پسوند "اوف" می داشت. امری که شاید اصلاً بد تان نیاید ولی مهمتر از آن اینکه دیگر ایران واحد را که در آن ارمنی ها، بلوچ ها، ترکمن ها، عرب ها، کرد ها، حتی آذری ها و اقلیت های قومی دیگر برده های شما باشند، فقط در افسانه ها و روی نقشه های جغرافیایی قدیمی می توانستید پیدا کنید.

همان اقلیت های قومی که اغلباً داغ اقلیت بودن مذهبی را نیز برجبین داشته و درخواست محیلانه ی آخوندها مبنی بر اطاعت برده وار آنان از "اولی الامر" جنایتکار و مزدور اجنبی با چاشنی سربریدن ها، به جوخه ی اعدام سپردن ها، گروگان گرفتن زنان و سرکوب های وحشیانه ی شان همراه بوده است.

همچنان آوارگان افغان در حالی آماج بربریت آخوندی اند که با پناهنده شدن به ایران نه شریعت ضد بشری و نه عرف انسانی تمدن های نخستین خاور میانه را نقض کرده اند که هزاران سال قبل؛ پناهندگی را چه به اثر عوامل طبیعی یا عوامل اجتماعی مانند جنگ ها، به رسمیت می شناخته اند. کما اینکه ایرانیان زیادی نیز در قرون 18 و 19 به استامبول، بمبئی و بعداً به نجف، کربلا، سامره، کاظمین و امروز از ترکیه، قطر، کویت، بحرین، امارات متحد عربی، اروپا، امریکا، کانادا و آسترالیا تا جاپان در جنوب شرق آسیا پراکنده شده و طبق آمار سال 1397 بیشتر از 7 میلیون نفر ایرانی بعضاً حتی با شرایط بسیار دردناک تر از افغان ها آواره اند.

اما مردم ما که از اقامت در خارج مانند دعوت برای سهمگیری در اعمار مجدد آلمان پس از جنگ دوم جهانی همانند مجازات تبعید نفرت داشتند؛ آغوش شان به روی مهاجرین عرب، یهودیان، سمرقندیان، آلمانی های ساکن آسیای میانه، مبارزین هندی، تاجک ها و ایرانی ها، کارگران ترک، پاکستانی و چینیایی بدون توجه به ادیان و افکار شان باز بوده حتی یک نفر آنان توسط افغان ها کشته نشده است.

این که کشور ما در طول تاریخ گورستان متجاوزین بوده است یا مجازات جواسیس دولت اسلامی به تاریخ 17 اسد 1377 در قونسولگری ایران در شهر مزار غیر از مسئله ی پناهندگی است. چه هر انسان بالغ و عاقلی میداند که کارمندان سفارت های ایران نه دیپلمات اند و نه مصونیت دیپلماتیک آنها الزامی می باشد. دولت اسلامی ایران در رأس یک رژیم قرون وسطایی قرار دارد که از بطن کودتای نظامی بیرون آمده و به هیچ زبانی جز زبان تفنگ نمی فهمد. این دولت استثنایی با قوه نا مستقل قضائیه و مجلس نمایندگانی (پارلمان) که اعضای آن برای تثبیت صلاحیت انتخاب شدن باید از فلتر "شورای نگهبان" عبور کند، آنهم نه بخاطر ارزیابی تابعیت دوم امریکایی یا انگلیسی آنان بلکه شاید غرض اطمینان از ساواکی بودن و بلدیت شان با ادعیه و اورادی برای به گریه انداختن مردم. همین دولت از طریق سفارت های خود نیز در سه عرصه کار می کند: شیعه سازی و شیعه بافی توسط سپاه، کار توسط "اطلاعات" که فراتر از محدوده ی تشیع می رود و بخش وزارت خارجه ی آن که تروریسم دولتی ایرانی را نمایندگی می کند.

چنانچه اکثریت کارمندان قونسولگری ایران در شهر مزار؛ آقاپون: حیدرعلی باقری، رشید پاریاو فلاح، کریم حیدریان، مجید نوری نیارکی، محمدعلی قیاسی، محمدناصر ناصری، محمود صامی، ناصر ریگی و نورالله نوروزی تا ورود قشون همدات "طالب" شان مشغول جاسوسی و خریدن قوماندان های آواره ی دولت ربانی بودند که ظاهراً آن را برسمیت هم می شناختند. در حالی که نه آنان و نه مردم ما بویژه شهروندان بی دفاع کابل فراموش کرده اند که در جریان جنگ های ظاهراً "تنظیمی" پس از 8 ثور 1371 که حدود 62 هزار نفر غیرنظامی تنها در شهر کابل کشته شده و ده ها هزار نفر دیگر مجروح، مسموم، مصدوم و آواره شدند؛ بیشتر از یک سوم این جنایات هولناک به امر مستقیم محی الدین نجفی زاده و محمود موسوی نمایندگان تروریسم دولتی آخوند های ایرانی و با دستیاری تنظیم های اوپراتیفی - مذهبی مزدور شان (احزاب وحدت) در نواحی مختلف شهر کابل عملی شد.

اگرچه مهاجرت اغلباً مقاومتی منفی در برابر بهره کشی، تجاوز و غارتگری سرمایه داری است ولی پناه بردن به کشوری که به هیچ اصل انسانی یا میثاق پذیرفته شده ی بین المللی پایبند نباشد، حاکمان شرع آن؛ شکنجه گران و جلادان یزید تباری چون ابراهیم رئیسی ها، اشراقی ها، خلخالی ها، شاهرودی ها، لاجوردی ها، محمدی ری شهری ها و مرتضوی ها بوده از بربریت در بازداشتگاه ها، زندان ها و اردوگاه های مخوف آن بوی اردوگاه های مرگ ادولف هتلر همدات شان به مشام میرسد، وثیقه ای از منتهای ناگزیری و بی پناهی مردم ما می باشد.

آوارگان افغان که از شرایط غیر انسانی شبه زندگی در زیر حاکمیت قانون جنگل دولت اسلامی ایران اعم از کار های شاق و

حقیر با کمترین مزد، بدون لوازم و تدابیر ایمنی، فاقد بیمه های اجتماعی، فقدان امکان آموزش کودکان شان و نداشتن کوچک ترین حق انسانی در آن کشور شکایت نمی کردند و با آنکه دولت اسلامی به استثنای مثنی اجیر "اطلاعات" و سپاه پاسداران بقیه را به صفت پناهنده برسمیت نمی شناخت ولی درد انگیز ترین دوره ی آوارگی هم میهنان ما در ایران همزمان با حاکمیت طالبان همذات آخوند ها بود. بویژه موج اخراج وسیع آنان از این کشور که در سال های 1370 و 1371 شروع شد و در زمان طالبان نیز با شدت ادامه یافت. با آن هم در نتیجه ی آمارگیری رسمی 1379 و اوایل 1380 به تعداد دوملیون و پنجمصد هزار نفر هموطن آواره ی ما در ایران مقیم بودند که 800 هزار نفر آنان متولد همین کشور می باشند.

هکذا با اشغال کشور ما توسط قشون وحشی "پنتاگون - ناتو"؛ از دهن های خون آلود جلادان مزدور ایرانی آنان، نفیر پناهنده نبودن افغان ها سر داده می شود. چنانچه اظهارات آقایون احمدحسینی رئیس اداره اقامت اتباع خارجی وزارت داخله ی ایران در برج حمل 1383، رضا بهرامی (سفیر آن کشور در افغانستان)، علی جعفر نژاد رئیس اداره اتباع خارجی استان خراسان و اعلامیه وزارت کار ایران در سال 1385 مبنی بر قدغن کردن کامل کار افغان ها و تهدید به اخراج عاجل یک ملیون افغان از ایران با ادعای داشتن عامل صرفاً اقتصادی نه عامل سیاسی و امنیتی اقامت آنان؛ قابل توجه است.

چه آنان که ظاهراً "مرگ بر امریکا و اسرائیل" را جایگزین تسبیح روزانه ی شان کرده اند؛ اشغال جنایتبار کشور ما توسط همین بادران وحشی خود را آزادی آن وانمود کرده و فرار هموطنان بی دفاع ما از زیر پاشنه های خون آلود اشغالگران صدها بار درنده تر از روس را فاقد عامل سیاسی و امنیتی می خوانند.

بالاخره دست آورد آوارگان افغان ازین معامله ی غیرسیاسی و غیرامنیتی چیست؟ مسلماً علاوه بر کارهای تولیدی و خدماتی تنها در عرصه ی ساختمانی؛ از هر سه خشتی که طی بیش تر از چهار دهه ی اخیر برای آبادی ایران گذاشته شده است حداقل یکی آنرا یک افغان گذاشته است. اما در ازای آن یک بهره کشی وحشیانه با چاشنی توهین، تحقیر، اخراج و بد تر از آن معتاد ساختن عمدی آنان که شاهد این جنایت نزدیک به سه ملیون معتاد در کشور ماست که بیشتر از سه چهارم آنان هنوز هم فارسی را با گویش ایرانی آن صحبت می کنند. البته انکار این حقیقت همانند انکار از توحش پرتاب آوارگان دست بسته به رود خانه یا آتش زدن و زنده بگور کردن مستند هموطنان آواره ی ما برای کسانی که حقه بازی و دروغ درخون شان عجین بوده و تمام عمر از آن نان خورده اند، بسیار آسان است.

فقط چیزی را که نمی توانند انکار کنند انتقال برنامه ریزی شده ی سلاح بیولوژیکی و بیروس کروناست که غرض دستگیری به بادران اشغالگر امریکایی خود با آلوده ساختن و اخراج اجباری ده ها هزار افغان آواره انجام دادند. البته مهمترین هدف از این جنایت هم سر جای نشانیدن آدم مخنتی بنام "عبدالله" بود که با دستکول آرایش خود برای سومین بار پشت درب "ارگ شاهی" رسیده و اینبار خطر به باد رفتن تمام سرمایه گذاری سردمداران "کاخ سفید" روی پروژه ی داعش و انتقال این آدمخواران از سوریه به مناطق شمال کشور ما غرض هجوم قریب الوقوع آنان بجانب آسیای میانه را حتمی ساخته بود.

شکی نیست که حکومت آخوندی - ساواکی اولین پروژه ی دولت اسلامی سازی و پربرکت ترین آن ها برای سردمداران کاخ سفید بوده و طبیعتاً باید همین قدر جنایت کار باشد. اما سر دسته های باند های مزدور آنان در کشور ما واقعاً کثیف تر از این قاتلان هستند. چه نه چهار دهه بربریت در برابر حد اقل هم تباران خود شان وجدان آنها را تکان داد که هم در عید کشته شدند و هم در عزاداری، نه فجایع ضد بشری جاری در مسلخ های اردوگاه های سنگ سفید، تل سیاه، عسکر آباد و رامین، وزارت کشور و یا کشتارگاه های صحرائی و کانتینری خاطر شان را آزد و نه به خاطر اخراج اجباری آوارگان افغان خمی به ابرو آوردند. حال به وضاحت معلوم است که این مداحان مثنی جاسوس حاکم در ایران، چقدر بی آرم و نا فهم اند.

تأسفبارتر ازین؛ وضعیت مثنی "روشنفکر مترقی" است که به نشخوار اراجیف لایعنی و تلفظ کلمات دهن پرکن از پائین ترین قسمت جهاز صوتی شان خو گرفته و مرتباً با قفله ی "انقلاب اسلامی" در زیر عبای آخوند ها به عقده گشایی مصروف اند. این جماعت آدم ها که خود را با "ایسم" های مذهب گونه ای به مقوله ی من درآوردی "چپ انقلابی" منسوب دانسته و در مقام نمایندگان رادیکال طبقه ی کارگر جا خوش کرده اند؛ نه خود را می شناسند و نه پس از بیشتر از چهار دهه دریافته اند که در

کشور شان چه اتفاق افتاده است. این ها که با انقلاب خواندن نمایشات مضحک بهمن خونین 1357 ایران هم در قربانی شدن رفقای خود مسئولند و هم با ایجاد ابهام مردم را به بیراهه سوق داده و فرجام این ناقه‌می نابخشودنی؛ طولانی شدن عمر نکبت بار رژیم مزور اسلامی بوده است.

جمعی از این نوابغ هم جدیداً بین سیاست های داخلی و خارجی رژیم تناقض کشف کرده اند! به نظر این ها رژیم سرکوبگر و بربر منش در داخل، در خارج از کشور ضد امپریالیسم بوده، ملت های محکوم و جنبش های آزادی بخش را پشتیبانی و کمک می کند. مثلاً دفاع از سازمان تروریستی حماس به رهبری شیخ احمد یاسین یا باند آدمکش "حزب الله" لبنان به رهبری حسن نصرالله که فصل مشترک کار آخوند های ساواکی و صهیونیسم اسرائیل اند؛ به معنی دفاع از مردم فلسطین و لبنان می باشد. هکذا حضور سپاه پاسداران در سوریه گویا در پشتیبانی از دولت سوریه و مبارزه برضد داعش و امریکا می باشد. در حالی که نقش ایران با خنجر زدن از پشت؛ بیشتر از اسرائیل برای مقاومت ملت سوریه زهرآگین و جنایت بار است. همان گونه که حماس و حزب الله طبق نیاز و سفارش اسرائیل شلیک می کنند، سپاه نیز فقط تجاوز آشکار و بمباردمان صهیونیست ها را بر سوریه زمینه سازی و توجیه می کند؛ حال آن که برای دولت ایران، خود اسرائیل نزدیکتر از سوریه و لبنان است. اگر صهیونیسم اسرائیل هر کشوری را که در آن چهار یا پنج فامیل یهود زندگی کند سرزمین خود به حساب آورده و در لیست مناطق مورد اشغال خود می گیرد؛ رژیم اسلامی ایران نیز هر کشوری را که جمع بخت بر گشته ای از مردمان آن به فارسی تکلم کرده و یا مذهب شیعی داشته باشند، با عرق زبانی و مذهبی در آن ها آتش جنگ دایمی را افروخته و پیوسته بر آن آتش بنزین می پاشد.

همچنان درحالی که آغوش دولت اسلامی ایران بروی خطرناک ترین باند های تروریستی و سر دسته های آن ها مانند القیاده، داعش، طالبان، فاطمیون و غیره باز بوده؛ آموزش، تسلیح، تأمین، برنامه ریزی و سوق و اداره ی آنان را بیدریغانه انجام می دهد ولی اگر متوجه شوند که کسی از آنان مانند ملا اختر منصور با مقامات روسی رابطه بر قرار می کند بدون تأخیر وی را در هم آهنگی با آدم کشان امریکایی، ترور می کنند.

به هرصورت این پیش درآمد یک عبور مؤجز بر "پشت پرده ی حوادث سال 1357 ایران" و فجایع بعد از آن بوده و در ادامه وارد نوشته ی کوچکی تحت عنوان "شوونیسم شیعی و فاشیسم فارسی - اهداف یا وسایل؟" می شویم که از بیشتر از یک و نیم دهه در اختیار خوانندگان فارسی زبان قرار داشته است. کاری که در آن به وقایع خونین این برهه ای از تاریخ منطقه پرداخته شده تا در روشنی درک درست و آموختن درس های لازم از آن؛ به ضرورت ایجاد نهاد ها و ساختار های تشکیلاتی منظوقی توسط عناصر آزادی خواه و مبارز هر دو کشور توجه کرده و به الویت پیکار مشترک بر ضد سرمایه داری جهانی باورمند، آماده و هم آهنگ شویم.

یکی از لازمه های این پیکار هم‌آهنگ تبدیل مناطق حواشی مرزهای موجود که اغلباً محل زندگی اقلیت ها و مردمان محروم اند به پشت جبهه ی این نبرد عادلانه و بردن این جنگ به اقصی نقاط زیر سلطه ی سرمایه داری جهانی می باشد. درحالی که بویژه طی همین چهار دهه ی اخیر هر زمانی که گروهی از طبقه ی کارگر ایران با مطالبات روزمره به صورت خود جوش به پا خاسته اند ما با تداوم باور غلط سقوط سلطه ی سرمایه داری باهمین تظاهرات؛ هوچیگری کشت کرده و یأس درو کردیم. طوری که اولاً آنان را با تحمیل چند شعار میانتهی سیاسی قبل از وقت و بدون اینکه حتی خود بفهمیم چه چیزی را باید خراب و چه چیزی را باید ایجاد کرد؛ به زیر ساطور قصابی این رژیم مزدور می فرستیم و بعد هم برای رهایی یا در رثای آن ها در خیابان های اروپا و امریکا گیتار نواخته یا ایمیل و امضاً جمع آوری می کنیم.

شمیر "هادی"

06.04.1399

شوونیسم شیعی و فاشیسم فارسی

اهداف یا وسایل؟

اهریمنان حاکم بر ایران که با فرا رسیدن هر چهار شنبه سوری امید داشتن حق زندگی انسانی آوارگان افغان را آتش می زنند، هر سال نو را با تهدید جدید اخراج آنان از ایران آغاز می کنند.

آخوند های تیکه دار جنت بر سفره های خالی این ساکنان گنو های جهمی تصاویر هفت سگ و هشت سمبول وحشت دیناسور های جهادی را میچینند تا آغاز هیچ سال نوی مژده ی بدر شدن نحوست حاکمیت قرون وسطایی دینی را از فضای زندگی آنان نداشته باشد. آنها به این هم بسنده نکرده و در آغاز هر سال تعلیمی نیز چشمان ماتم آشنای کودکان این آواره گان را با رد ثبت نام آنان در مدارس (مکاتب) اشک آلود می کنند. چماق داران حاکم در ایران که حتی مفاد اعلامیه ی کذایی حقوق بشر را با ساطور شریعت ضد بشری از فرهنگ سرمایه داری قطع می کنند، نتنها با تأمین آموزش رایگان کودکان بیگانه و مخالف اند بلکه ضمن نقض شرعی همه حقوق انسانی، حق کارشرافتمندانه را نیز از آنان این کودکان می گیرند تا پرداخت شهریه های سنگین مدارس و در نتیجه ادامه ی آموزش آنان ناممکن گردد.

من عجالتاً بخاطر ارائه ی مؤجز گفتنی های ضروری تر به شرایط غیر انسانی زندگی، کارهای شاق و حقیر با کمترین مزد، بدون لوازم و تدابیر ایمنی، فاقد بیمه ی صحی، بیمه حوادث، حقوق ایام بیکاری و باز نشستگی این پرولتاریای متولد افغانستان و به مشکلات بی شمار دیگر آنان نمی پردازم. از مصئونیت های اجتماعی که بجز طفیلی های روحانی - سرمایه دار حاکم، اعوان، انصار و آفازادگان فاسد و دزد شان برای طبقه ی کارگر ایران هم خبری نیست چه رسد به یک هم وطن بی پناه ما. مفاهیمی مانند آزادی های سیاسی و اجتماعی نیز بمدد قانون جنگل جاری در بیداد گاه ها و کشتار گاه های رنگارنگ آخوندی به اساطیر و افسانه های تاریخی پیوسته و چنین انتظاری از آنان امری واهی می باشد.

در ایرانی که هر وجب زمینش را برای توده های مردم آن کربلا و هر روز آن را عاشورا ساخته اند، معلوم است که شکنجه گران و جلادان یزید تباری چون: اشراقی ها، خلخالی ها، رئیسی ها، ری شهری ها، شاهرودی ها، لاجوردی ها و مرتضوی ها بر سر متهم یا زندانی تیره روزی که به دست این نماد های وحشت افتاده چه آورده اند. بنابر این وضعیت زندگی آوارگان افغان در مسلخ اردوگاه های سنگ سفید، تل سیاه، عسکر آباد ورامین، وزارت کشور و غیره طبیعتاً نمونه های معاصر اردوگاه های آلمان نازی بوده، از کشتار گاه های صحرائی و کانتینری آخوندها چنان توحش ضد بشری ثبت تاریخ شده است که بوسیله آن سیاهی هولوکاست از روی ادولف هتلر همذات شان پاک می شود.

در این مختصر به چگونگی گروگان گرفته شدن ملت بزرگ و با فرهنگ ایران توسط مشتی از جلادان رهن و بی هویت صادر شده از خارج، پی آمد های فاجعه بار نحوست "انقلاب اسلامی" و وضعیت اسفناک و درد انگیز آوارگان افغان مقیم این جهنم واقعی برای طبقه کارگر پرداخته شده است. مسلماً این حد لازم بررسی موضوع تابع ظرفیت نوشته ای با همین اختصار بوده و حد ممکن بحث نمی باشد.

آوارگی بی سرانجام تبعیدیان معاصر

آوارگی که با ترک غم انگیز یار و دیار، دوست و وطندار، حتی بعضاً با ترک خانواده ها آغاز می شود، چه بعنوان مجازات وحشتناک "تبعید"، چه به شکل پناهندگی ها و یا هم مهاجرت های ظاهراً داوطلبانه ی کنونی، سرنوشتی است سخت غم انگیز که عملاً به معنی سال ها سرگردانی بی هدف در مکان های نا مأنوس و فاقد حداقل احساس آرامش در وطن بودن می باشد. با آنهم مهاجرت انسان ها عمری تقریباً به درازای تاریخ جامعه ی بشری دارد. عوامل گوناگون طبیعی و اجتماعی این مهاجرت ها شامل نابسامانی ها، دگرگونی ها و حوادث محیط طبیعی، جنگ ها، دشمنی ها، مشکلات سیاسی، پیدا کردن کار، رسیدن به زندگی بهتر و غیره می باشد.

به همین سبب است که به گواهی متونی به قدمت 3500 سال؛ در تمدن های نخستین خاور میانه به پناهندگی نیز اشاره داشته اند و آسوری ها، بابلی ها، هیت ها و مصریان قدیم پناهندگی را به رسمیت می شناختند.

اگرچه مهاجرت های بشری اغلباً تسهیل کننده ی داد و گرفت فرهنگ، عادات، رسوم، آئین ها و نگرش های انسان ها بوده و باعث ارتقای فرهنگی آنان شده است، ولی با آن هم این تازه واردانی که در هیچ محیط جدید اجتماعی کسی آنان را خوش آمد نمی گوید، خود را در محیط غربت یک موجودی منفور احساس کرده حاشیه نشینی می گزینند. آن ها علاوه بر تحمل تزلزل، بی ثباتی و نو آموزی زندگی نا متعارف، محرومیت ها و مشکلات اقتصادی، فرهنگی و نا گزیری اشتغال به کار های شاق، اغلب متفاوت و غیر عادی، مصایب اجتماعی هراس انگیز تری مانند قتل عام ها و تبعید دوباره را نیز تجربه کرده اند.

مهاجرت های بزرگ دره ی نیل، بین النهرین و شرق میانه، مهاجرت آریایی ها از مناطق آسیای مرکزی به جانب نیم قاره ی هند و اروپا، آواره شدن یهودیان توسط آسوری ها در سال 790 ق. م، مهاجرت های وسیع از آسیا و اروپا به جانب امریکا و استرالیا، اخراج یهودیان از اسپانیه در قرن 15، اخراج هوگنوت های پروتستان در سال 1685 از فرانسه، اخراج یهودیان از آلمان و اطریش در قرن 17، مهاجرت شش میلیون آلمانی به امریکا در قرن 19 و مهاجرت های قرن اخیر مانند: مهاجرت 1,5 میلیون نفر از مخالفین دولت روس پس از انقلاب اکتوبر و در جریان جنگ های داخلی 1917 - 1921، آواره شدن یک میلیون از ارمنه ی ترکیه در سال های 1915 - 1923، مهاجرت صد هزار اسپانیوی به فرانسه در سال 1934-1939، مهاجر شدن 18 میلیون نفر هندوستانی حین بوجود آمدن پاکستان در سال 1947، آواره شدن میلیونها فلسطینی پس از جنگ و اشغال سرزمین شان در سال 1948، فرار دوملیون چینیایی به تایوان و هانکانگ در سال 1949، مهاجرت صد ها هزار نفر از: کوریا بین سال های 1950 - 1953، از کشور هنگری در انقلاب 1956، از کیوبا در انقلاب 1959، مهاجرت 3,7 میلیون نفر از آلمان شرق به آلمان غرب در سال های 1945-1961 پس از تقسیم آلمان، آواره شدن 8 تا 10 میلیون نفر هنگام تشکیل بنگله دیش در سال 1971، مهاجرت جت ها و مسلمانان هندی، یونانی ها، اهالی جزایر کارائیب، سیاهان آفریقا و آسیایی ها به انگلستان، هالند، فرانسه و غیره که این مهاجرت ها همه حاوی درجات متفاوتی از ویژگی های فوق الذکر بوده است.

ضمن مهاجرت های قرن بیستم که محصول دوران حدت رقابت های استعماری سرمایه داری جهانی بود، به دنبال حوادث گوناگون سیاسی ربع اول همین قرن کلاً 100 میلیون نفر به مهاجرت اجباری تن دادند. در سال 1939 به تعداد 30 میلیون نفر ماوای خود را ترک کردند، در جریان جنگ دوم جهانی 40 میلیون غیر نظامی آواره شدند، از 1945 تا سال های 70 حدوداً 70 میلیون نفر مهاجرت کردند که ملیون ها نفر "ترک" نیز در جمع آنان بودند. آواره شدن 35 میلیون نفر افریقایی و 7,3 میلیون نفر از یوگوسلاویا بر اثر مداخله، توطئه و جنگ تحمیلی پنتاگون و "ناتو"، مهاجرت کارگران مکزیکی و فلیپینی به امریکا، مهاجرت 91 هزار نفر آلمانی، چینی و پولندی به هالند و به تعداد 110250 نفر از هالند به بیرون از این کشور در سال 2005 برای دریافت کار که برخلاف جریان مهاجرت های کتله وی اولیه، منشأ طبیعی نداشته و از دو منبع اجتماعی آب می خورد: یکی جنگهای استعماری ناشی از نیاز های ملیتاریستی سرمایه داری جهانی در پروسه ی رقابت ذاتی آن و دیگری هم بزرگ تر شدن فاصله بین کشور های فقیر و غنی که وقوع آن هم بر بنیاد مالکیت استثماری وسایل تولید بنا یافته است.

چه از مکیدن خون پرولتاریای جهانی تا چپاول هستی توده ها و ملیت های تحت ستم، همه محصول نا گزیر موجودیت بهره کشی ظالمانه ی مبتنی بر مالکیت سرمایه داری می باشد.

اما پروسه ی مهاجر سازی های طراحی شده ی معاصر و حق پناهندگی مکمل و تسریع کننده ی آن به مدد ایجاد کانون های داغ تشنج و بحران منتج به جابجایی فاجعه بار نیرو های کار و فرار مغز ها می شود. با آن که این امر برای کشور های آماج هجوم استعماری هلاکت بار است، برای انحصارات سرمایه داری دست آوردی ایده آل و سود آور می باشد. مثلاً در حالی که بصورت متوسط روزانه ۱۵ نفر با مدارک کار شناسی یا لیسانس از ایران خارج می شوند و این کشور با 25% فرار مغزها، از این بابت در صدر کشور های جهان قرار دارد، طبق بر آورد های سر انگشتی آخوندی، فرار چهار میلیون نفر از کشور تا سال 2000 سه و نیم میلیارد دلار خساره را برای ایران در بر داشته است. این امکان رشد اجتماعی - اقتصادی کشور های فقیر

نه تنها توسط کشور های صنعتی برایگان گرفته می شود بلکه مثلاً سالانه 500000 مهاجری که وارد اروپا می شوند هر یک از 1600 - 20000 ابرو می پردازند، یعنی به طور متوسط (4،5) میلیارد ابرو از این مدرک به جیب قاچاق چین می ریزد که صرف نظر از سهیم بودن مقامات دولتی در این قاچاق انسان، برای اقتصاد این جوامع هم عاید بدی نیست. در حالی که بر اساس گزارش سی. آی. ای. این رقم برای سراسر جهان سالانه به 12 میلیارد دالر بالغ می شود.

از جانب دیگر سرنوشت نیروی کار ارزانی که از این معبر مهاجرت نموده و به آغوش سرمایه داری جهانی پناه میبرد مسلماً برده داری قرون وسطائی را تداعی می کند. سرمایه داری کشور های پناه دهنده این برده های جدید را تنها استثمار می کنند بلکه بمتابۀ آله ی فشار، سرکوب و به بردگی کشیدن هر چه بیشتر پرولتاریای خودی نیز به کار می برند. علاوه آنان را علت العلل همه مشکلات، بحرانها، تناقضات و گنبدگی درونی مناسبات اجتماعی خویش جلوه می دهند. توجیه گرانی سرسام آور قیمت ها، بوروکراسی وحشت آور، مالیات مستقیم و غیرمستقیم کمرشکن، بی کاری های ممتد، جرایم هولناک، باز پس گیری حقوق، آزادیها، مصونیت ها و امتیازاتی که طبقه ی کارگر و توده های مردم این کشورها در طول صدها سال مبارزات خون باری بدست آورده بودند و خلاصه صد ها کثافت دیگر رژیم های حاکم به دامن پناهندگان و مهاجرین پاک می شوند.

حتی سؤ استفاده ها و بهره کشی جنسی نیز از همین مرداب عطش جنسی و سود جویی سرمایه داری را فرو می نشاند. ضمناً از موجودیت پناهندگان برای شگردهای طراحی شده تروریستی مانند: بمب گذاری ها و غیره، غرض کشانیدن مردم به پروسه های انتخابات نمایشی زیر عنوان دفاع از "منافع و مصالح ملی" نیز استفاده می کنند.

از این جاست که دول سرمایه داری این دکترین استعماری را با کنوانسیون 28 ژوئیه 1951 ژنو و موافقتنامه های همانندی سیمای به اصطلاح انسانی دادند.

ولی مالکیت سرمایه داری بر تولید که به گواهی تمام موجودیت جنایتبار خود در هر تلاطم دوره بی بحران ساختاری اش به جای توزیع عادلانه یا استفاده ی انسانی از محصولات تولیدی، این کالا ها را آتش میزند، بسیار با سهولت می تواند پناهندگان و کارگران مهاجر اضافه از نیازش را دوباره به همان آتشی پرت کند که از آن فرار کرده اند یا مانند دولت هالند، خود آنان را آتش یزند.

چون با سرازیر شدن سیل غیر قابل کنترل نیرو های کار و فراهم شدن ولو نا پایدار شرایط مساعد تر غارت و چپاول برای سرمایه داری انحصاری بویژه پس از سال 1985 چه از طریق صدور سرمایه در عرصه های صنایع سبک و تکنالوژی کهنه شده، چه با اشغال افسارگسیخته تر نظامی امکان آن بوجود آمده است که قسمت اعظم این نیرو ها را در کشورهای خود شان ده ها بار شدید تر استثمار کنند. بنابراین کنوانسیون ژنو با قوانین جدیدی مانند: قرارداد شینگن، مقاوله ی دوبلین، قرارداد تایپه، قرارداد امستردام و پروتوکول نیویارک تعدیل و تکمیل گردید.

لذا ایجاد سپردفاعی مشترکی از این قوانین جنگل به دور اروپا، کشیدن 1100 کیلومتر دیوار در مرز بین کشور های مکزیک و امریکا و تعمیم اخراج وحشیانه ی پناهندگان حتی از کشورهایی مانند ایران نمونه ی تلاش های مذبحخانه ای غرض استفاده از همین وضعیت جدید است.

مهاجرت ایرانیان

البته در فهرست مؤجز فوق الذکر به شمه ای از غمنامه ی انسان های آواره اشاره شده است که قربانی نیرو های لا شعور طبیعت یا جبر طفیلی های بیدادگر و بی شعور تر جوامع بشری بوده اند. مسلماً در این میان توده های مردم محروم ایران نیز نه ساکنان بهشت و نه مجسمه های بی حرکت تاریخ بوده اند بلکه در تلاطم پروسه ی مهاجرت های بی پایان ایرانیان نیز به درد انگیز ترین حوادثی بر میخوریم که غیر از ضمیر مرده ی مثنی مداح و مداری، جادوگر و کفن کش ولایت فقیه، وجدان هر انسان دیگری را تکان میدهد.

ایرانیان مهاجر در قرون 18 و 19 بیشتر در استانبول و بمبئی مقیم بودند که بعداً مجاورین نجف، کربلا، سامره و کاظمین به آن افزود گردید. اما تاریخ معاصر ایران گواه مهاجرت جمع بزرگی از مردم این کشور بخارج است. مهاجرت به قفقاز پس از

قرارداد ترکمن چای، مهاجرت دوران انقلاب مشروطیت بین سال های 1265-1285، مهاجرت آزادی خواهان بعد از به توپ بستن مجلس (پارلمان) توسط "محمد علی شاه" در دوم سرطان 1287 (ژوئن 1908)، مهاجرت به هنگام جنگ جهانی اول و تشکیل دولت موقت مهاجرین در سال های 1292-1294، مهاجرت نسل اول کمونیست ها به قفقاز پس از شکست نهضت جنگل در سال های 1296 تا 1304، تداوم مهاجرت و تبعید نسل دوم کمونیست ها توسط "رضا شاه" در سال های 1320 - 1307، مهاجرت فرقه ی دموکرات آذربایجان به شوروی پس از سرکوب سال های 1325 - 1330، مهاجرت جبهه ملی، حزب توده و افراد مستقل بعد از کودتای 28 اسد 1332 طی سال های 1357-1332، مهاجرت حواریون خمینی پس از قیام 15 جوزای سال 1342، مهاجرت چریک های فدائی خلق و مجاهدین خلق از سال 1349-1357، پناهنده شدن 153 نفر از بهمن 1357 تا قبل از سال 1360 و فرار 969 نفر از ایران به دنبال سرکوب وحشیانه ی سال های 1360 تا 1364، همچنان علاوه بر تعداد 150 هزار نفر پناهنده ی ایرانی که در طول سال 2001 توسط پلیس ترکیه گرفتار گردیدند، بین سال های 2000 - 2002 از حدود پنجاه هزار تقاضای پناهندگی ایرانیان، دو سوم آن جواب تائید گرفته اند.

در اثر این سیر صعودی رویش گسترده ی پناهندگی معاصر ایرانیان که همزاد با شکلگیری رژیم مزدور خمینیست، امروز از ترکیه، قطر، کویت، بحرین و امارات متحد عربی تا اروپا، امریکا، کانادا، استرالیا و جاپان اقامت گاه بیش تر از چهار ملیون مهاجرین ایرانی می باشد.

اگر چه قانونیت مفهوم حق پناهندگی که بعد از جنگ دوم جهانی پدید آمد بیش تر از نیم قرن عمر دارد اما با ولرم شدن جنگ سرد، همانند هر نوشته ی روی یخ دیگری، این هم ذوب شد و بعد از جریان کوتاهی در کدام کنج مغز منجمد سردمداران افسار گسیخته ی استعمار جهانی ته نشین کرد.

فلهذا دو قلوی "کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان" و "کنوانسیون ژنو" که در سال 1951 تولد یافتند، با عمری کوتاه تر از نیم قرن در حالی عملاً مرده اند که سرمایه داری جهانی دیگر از این چنین تولدی سترون شده است. چه بر اساس کنوانسیون 1951 سازمان ملل متحد: پناهنده به کسی اطلاق می شود که به علت ترس از آزار و شکنجه، به دلایل ناشی از کشمکش های نژادی، ملی، مذهبی، اعتقاد سیاسی یا عضویت در یک سازمان اجتماعی خاص از کشور خود گریخته و نمی خواهد به آن جا باز گردد. در حالی که بر عکس؛ پای درخواست پناهندگی آوارگان ایرانی که دقیقاً از جهنمی فرار کرده اند می نویسند که: کشور شما "امن و با ثبات" است!

آری، از نظر دول جنایت کار سرماییداری غرب زندگی در زیر سایه ی شوم لاشخواران حاکمیت ضد بشری دینی امن است، چون ثبات مورد نیاز "سیا" و پنتاگون را دارد. از این جاست که بی پناهی حزن انگیز پناه جوی ایرانی تشدید می شود. ایرانی آواره ای که انتظار داغ واهی اش برای رسیدن به رویای زندگی انسانی در بهشت سرمایه با دریافت جواب رد ادارات مربوط پناهندگی سرد می شود، برای کسب امکان اقامت در این جهنم توده های مردم، ناگزیراً به شرایطی اندوه بار تن میدهد که از یک طرف پرداختن به آن در این مؤجز نمی گنجد و از جانب دیگر بهتر است که این قصه های هزار و یک شب را از زبان خود ایرانیان گرفتار چنین سرنوشتی بشنویم. مثلاً؛ قرار یکی از این سری گزارش ها؛ وضعیت زندگی ایرانیان مقیم جاپان که بدترین نمونه هم نیست، به گونه ای بیان می گردد که: 7 تا 10 هزار پناهنده ی ایرانی در این کشور اکثراً به کار های شاق اشتغال دارند و زندگی تعدادی از آنان صرفاً با خلاف کاری تأمین می شود.

آوارگان افغان

سرزمین کنونی افغانستان که در گره گاه چندین تمدن بزرگ بشری مهد تمدن پربار "آریایی" بود، بنابر موقعیت جیوپولیتیک ویژه اش به گذرگاه قشون امپراتوری های اشغالگر و فصل مشترک رقابتهای استعماری آنان تبدیل شد. اما تهاجمات وحشیانه تجاوزگران در کنار تحمیل فاجعه های مصیبت بار ایجاد و رشد بیشتر یک سری ارزش های انسانی را نیز در پی داشت. یکی از این ارزش ها پناه دادن و حتی دفاع عیارانه از پناه گزینانی بود که بیشتر اقوام مجاور و اماکن مقدسه را به عنوان ملجأ انتخاب می نمودند. مردم این سرزمین با اتکا و باور بر همین اصل انسانی هر پناهجو و مهاجر نیاز مند را بدون در نظر داشت

ملیت، دین و اعتقادش با آغوش باز استقبال میکردند. چنانچه پناه گزینی مبارزین هندی، مهاجرین عرب، یهودیان، سمرقندیان، آلمانی های ساکن آسیای میانه و تاجک ها مؤید این حقیقت است. ولی اکثریت خود مردم ما مهاجرت را آن قدر نفرت انگیز و در تناقض با باورهای سنتی خویش می پنداشتند که هرشکلی از آنها با مجازات شدید تبعید برابر می دانستند. معهذاً به استثنای آسترالیا که در آنجا از اولین مهاجرین بودند و هند که خود را در آنجا برای صد ها سال همانند رسمیت زبان فارسی مسلط می دیدند، حتی دعوت آلمان ها برای اقامت و سهمگیری در اعمار مجدد آن کشور پس از جنگ دوم جهانی را نپذیرفتند.

اما در آغاز سال های پنجاه که طومار نظام فرتوت سلطنتی در لفافه ی جمهوری قلبی پیچیده شد و مردم شهر و ده از فرط بیکاری و گرسنگی راهی برای زنده ماندن می جستند، عده ای از آنان آخرین امکان دست داشته ی زندگی خویش را در حالی برای رسیدن به بازار فروش نیروی کار خود توشه ی راه می کردند که در ایران پروسه ی آماده سازی یک ژاندارم منطوقی سر دمدار استعمار غرب بر بستر ریفورم های گسترده و بی سابقه ای در جریان بود. ایجاد، ورود و رشد سرمایه داری مدرن وابسته اعم از خصوصی، مختلط و دولتی در عرصه های کشاورزی، بازرگانی، عمران و صنایع در ایران حاکمیت نظام پوسیده ی شاهی را مرتباً سرخاب و سفید آب خیره کننده ی ریفورم (مانند: اصلاحات ارضی) می مالید.

رژیم که وظیفه داشت رقابت های ولینعمتان خود را در منطقه ریکلام کند، مانع ورود این کارگران ارزان هم نمی شد. چنانچه یک نمونه تکرار کمیک این مضحکه همانکون در افغانستان با اشتغال کارگران ترکی، پاکستانی، چینیایی و غیره جریان دارد. چه این نمایش کمیدی در حالی وقوع می یابد که ملیون ها کارگر بیکار داخلی دیگر نتنها کار بلکه حتی قدرت رفتن به بیرون از کشور را نداشته و تراژیدی مرگ کودکان و عزیزان گرسنه ی خود را بدون کاربرد تفنگ، بمب و راکت اشغالگران نظاره می کنند.

البته آوارگی گسترده ی پناهجویان افغان از هنگامی که تزار های نوین غرض تحقق برنامه های توسعه ی قلمرو امپراتوری خود؛ تدارکات و تعبیه های قبلی شان را به صاعقه ی مرگبار کودتا های پی در پی 26 سرطان 1352 و 7 ثور 1357 تبدیل کردند، انگیزه ای غیر از کاریابی داشت که خوشبختانه به اینگونه و گستره ای، دامنگیر ایرانیان نشد.

به دنبال اوج بی سابقه ی تجاوزات حکام کرملین که در ششم جدی سال 1358 با اشغال نظامی کشور ما توسط ارتش روس تکمیل گردید؛ تداوم پناهنده شدن مردم ما در واقع منتج به بیرون آمدن حدود پنج ملیون قربانی از کام آدمخوران روسی و عمال خود فروخته ی بومی شان شد. اما مصایب آنان با عبور از مرزهای جغرافیایی پایان نمی یافت بلکه با افتادن آن ها در چنگال رژیم های بیدادگر و عمال استعمار غرب صرفاً شکل مشکلات شان تغییر می کرد.

مثلاً؛ حدود نیمی از این آوارگان پس از رسیدن به قلمرو حکومت ایران بر خلاف هیاهوی حیل گرانه ی به رسمیت نشناختن مرز بین سرزمین های مسلمین توسط آخوند های حاکم، در جایی که واقعاً مرزی وجود نداشت فقط ذات و سرشت دولت های مزدور در هر دو طرف مرز موجود دو کشور بود.

اگر چه دولت روس ناگزیر شد که با تحمل شکست نظامی، افراد باقیمانده ی ارتش خود را به وضع الجیش شان فراخواند ولی پس از تشکیل دولت ائتلافی اسلامی (پرچمی - جهادی) نیز نفیر ادامه ی جهاد از بلند گویای غربی، عربی و شرکای منطوقی آنان انعکاس می یافت و با چاشنی تداوم راکت پراگنی های مرگبار بر شهر های بزرگ بویژه شهر کابل، جنگ های خانه به خانه و کشته و مجروح شدن ده ها هزار انسان بی دفاع عملی می گردید. در این جنگ های ظاهراً تنظیمی که با عدم رضائیت تنظیم های مشهدی از تنظیم های پشاور چاق میشد حدود 62 هزار نفر غیرنظامی تنها در شهر کابل کشته شده و ده ها هزار نفر دیگر مجروح، مسموم، مصدوم و آواره شدند. بیش تر از یک سوم این جنایات تحت امر مستقیم محی الدین نجفی زاده و محمود موسوی نمایندگان تروریسم دولتی آخوند های ایرانی در نواحی مختلف شهر کابل و به وسیله ی تنظیم های اوپراتیفی - مذهبی مزدور شان عملی شد.

در چنین وضعیتی حکام امریکایی و شرکای عرب و عجم شان که سوگوار عقیم شدن میلیارد ها دلار سرمایه گذاری های خود روی ثمرات جهاد بودند به سرهمبندی لشکر دیگری از وحوش با نام طالبان پرداختند. باندی که در هزاران جنایت ضد بشری

مانند: دست بریدن، سربریدن، سنگ سار و تیرباران کردن، قتل عام، استخوان شکنی، تصفیه ی قومی، سیاست زمین سوخته و چپاول هست و بود مردم بی دفاع ما، مفهوم دموکراسی امریکایی را بازتاب می دادند.

هکذا علاوه بر جابجا سازی های اجباری؛ تشدید مهاجرت های وسیع این دوره که آخوند های ایرانی بنابر مشترکات ذاتی با "طالبان"، آوارگان این دوره را هرگز به عنوان پناهنده نپذیرفتند، از درد انگیزترین دوره ی آواره گی هم میهنان ما می باشد. چه حکومت اخوندی ایران به استثنای مشتی اجیر "اطلاعات" و سپاه پاسداران بقیه را به صفت پناهنده برسمیت نمی شناسند. آنان را مهاجر یا صاف و ساده افغانه ی مقیم ایران می نامند و با ذوالفقار "خمینی" به دوشق قانونی و غیر قانونی تقسیم می کنند.

البته در اوایل مهاجرت ها به اثر مداخله ی اداره ی مربوط سازمان ملل متحد برای تعدادی پناهندگان کارت های آبی رنگی که کدام نفع یا نقصی در بر نداشت، توزیع شده بود اما هیچیک از ضوابط پذیرفته شده ی جهانی و هیچگاهی درقبال شان مراعت نگردید. به آنان اعم از قانونی و یا غیر قانونی، کماکان به دیده ی مهاجرین جویای کار دیده شده و با بی رحمی هرچه تمام تر استثمار می شوند. این کارگران به جرم اینکه در افغانستان زاده شده اند، حتی از بیمه ها و امتیازات کارگر ایرانی نیز محروم بوده به عوض بیمه ی حوادث و یا تدابیر ایمنی کار به "انشأ الله" توکل کرده، بجای داشتن و استفاده از حق بیمه ی صحی باید پول گزافی پرداخته و از بیمه ی تقاعد بجز پس لگد اخراج کدام انتظار دیگری ندارند.

با به بنبست رسیدن پروژه ی طالبان، از نهم سپتامبر سال 2001 سناریوی صهیونیستی دیگری در کشور ما به جریان افتاده است. در آغاز ظواهر تعدادی از طالبان نو سازی شده و پس از غسل تعمید در لجن "دموکراسی امریکایی" طالب میانه رو خوانده شده و در همان مناصب دولتی خود باقی ماندند تا شایسته سالاری امریکایی را تمثیل کنند. بقیه را که پاک شدن دندان های خون آلود خویش را نیز تحمل نمی توانستند؛ غرض تداوم خیمه شب بازی های مضحک در موازات حاکمیت موجود، در مثلث فشار "بن لادن - ملا عمر - گلب الدین" جابجا ساخته و از آن برای توجیه تداوم موجودیت آدم کشان مسلح "پنتاگون - ناتو" در منطقه، تهدید نیرو های رقیب شمال و تروریستی خواندن هر نوع مقاومت و نبرد آزادی خواهانه ی مردم ما تا جای گزین کردن مجدد آنان در قدرت کار می گیرند. هم اکنون که قوای اشغالگر در کشور ما با مخرب ترین سلاح های کشتار وسیع به نمایش قدرت مشغول اند و سراسر منطقه را نحوست طبیعی قوم جلدان "پنتاگون - ناتو" فرا گرفته است این اظهارات مقامات بلند پایه ی دولت به اصطلاح ضد امریکایی ایران! قابل دقت است: آقای احمدحسینی رئیس اداره اقامت اتباع خارجی وزارت کشور (داخله)؛ در برج حمل 1383 پایان همان سال را به این دلیل پایان موجودیت افغان ها در ایران اعلام کرد که آنها دیگر پناهنده نیستند. چه آنان دیگر کشور آزاد و دولت منتخب خود را دارند. ایشان باز در سال 1385 اخطار فرمودند که در جریان همین سال از یک ملیون و نه صد و بیست هزار افغان مقیم ایران یک ملیون آنرا با خرج 170 میلیارد ریال پول و کارگیری از زور اخراج می کنیم. بدون شک این اظهارات یک مقام بلند پایه ی دولتی که در خم و پیچ رژیم نیز خرس بخوبی می رود، نه هذیان گویی آخوند خرفتی که آزادی و اسارت، استقلال و اشغال برایش عین معنی را دارد بلکه زور گویی بی شرمانه ی یک ساواکی اجیر "سی. آی. ای." می باشد.

البته به سلسله ی اخراج مستمر پناه جویان افغان که از شکنجه، کشتار و مصایب جنگ فرار کرده اند، موج اخراج وسیع آنان از ایران در سال های 1370 و 1371 شروع شد و در زمان حاکمیت طالبان کماکان با شدت ادامه یافت. ولی با آنهم در نتیجه آمار گیری رسمی 1379 و اوایل 1380 به تعداد دومیلیون و پنجصد هزار نفر هموطن آواره ی ما در ایران مقیم بودند که 800 هزار نفر آنان متولد همین کشور می باشند.

مطابق اعلامیه ی وزارت کار ایران؛ از اول میزان سال 85 (شروع سال جدید تعلیمی مکاتب) افغان ها بدون داشتن جواز کار نباید در ایران کار کنند. صاحب کاران متخلف از بابت هر کارگر افغانی شان یک ملیون تومان جریمه می شوند و جواز کار هم نمیدهند. غیر از نه صد هزار نفر، یک ملیون نفر دیگر را نیز باید عاجل اخراج کنند.

حال معلوم است که نگاه داشتن مایه ی پناهندگی چه در حواشی مرز های جنوب کشور و چه در گتو های ساخت آخوند های

ایران، مراعات کدام اصل انسانی را نه بلکه حیثیت انبار ذخیره ی نیرو های انسانی برای اجرای پروژه های استخباراتی آنان و تداوم جنگ و بر پا نگاه داشتن پل ارتباط خونین تروریست های اسلامی دیوبندی، قمی و نجفی از نیم قاره تا شرق میانه را دارد. چنانچه پناه دادن دولت ایران به افراد طالبان و القیاده، اجازه ی عبور و مرور آزادانه آنان بین عراق و افغانستان، اقامت حداقل بیست نفر از اعضای بلند پایه ی سازمان "القیاده" و اجازه ی اقامت گلبدین "حکمتیار" در نیاوران تهران نیز انگیزه ی انسانی نداشته است.

از همین مرور مؤجز می توان دریافت که حدوداً 5 میلیون نفر از هموطنان ما با آغاز جنگ و تجاوزات رنگارنگ؛ خلاف اراده، نیت و تمایل خود به خارج از کشور آواره شده اند که تا هنوز نیز % 23 پناهندگان جهان را تشکیل می دهند. برخلاف ادعای علی جعفر نژاد رئیس اداره اتباع خارجی استان خراسان و آخوند های دیگر حاکم در ایران؛ مهاجرت افغان ها همانند آوارگی ایرانیان اساساً عامل اقتصادی ندارد. تراشیدن عوامل عمده ی مسکن، اشتغال، تحصیل و بهداشت برای عدم بازگشت آنان نیز دروغ محض است.

استدلال آخوندی برای توجیه جنایت اخراج اجباری پناهندگان استناد بر مشکلات و بحراناتی دارد که اساساً ناشی از سرشت و ساختار رژیم می شود نه از حضور خارجیان در ایران. مثلاً وزیر کار رژیم در سال 2000 ادعا کرد که: با وارد شدن سالانه یک میلیون و سه صد هزار نیروی کار در بازار مواجه اند ولی آنان صرفاً سالانه 700 تا 800 هزار فرصت شغلی ایجاد می توانند. در حالی که برعکس این گزاره گویی؛ آنان اساساً قادر نیستند از نصف رقم ادعایی بالاتر فرصت شغلی ایجاد کنند. این در حالی است که چهار میلیون ایرانی در خارج مرز های کشور خود در عین وضعیت ناگوار هم وطنان آواره ی ما قرار دارند. آخوندها اگر به این واقعیت توجه ندارند، باید به برآورد "سازمان ملل متحد" توجه نمایند که بر اساس آن همانکون 200 میلیون نفر از انسان ها ناگزیراً در خارج از کشور های خویش زندگی می کنند و سالانه دو و نیم تا سه و نیم میلیون نفر دیگر هم کشور های خود را ترک می کنند. بنابر بعضی محاسبات؛ در ده سال آینده از 700 میلیون تا یک میلیارد نفر دیگر مهاجر خواهند شد که متأسفانه پناه جویان افغانی و ایرانی کماکان در جایگاه بلند جدول این مهاجرت ها قرار خواهند داشت. این ارقام گویای گنبدیگی مالکیت سرمایه داری جهانی میباشد که هر روز حلقه ی هلاکت جدیدی را بر گردن خود می اندازد. بناءً بسیار دور نیست طوفانی که مالکیت استثماری سرمایه داری و کلیه مداح و مدافع آخوند و غیر آخوند، افراطی و میانه رو و دموکرات و دیکتاتور آنان را در یک گورستان ابدی مدفون سازد.

شان نزول "پیام انقلاب" امام زمان

روحانیون حاکم که داشتن سر اطاعت بر آستان حکام و سلاطین از افتخارات و رسالت تاریخی آنان و اشتغال به مدح و ثنای استعمارگران جزء اساسی هویت شان است، نتنها در کنار رضاخان برای وصول و بقاء وی در قدرت نقش داشتند بلکه تابوت سلطنت را به قهقرا نیز مشایعت می نمودند. چنانچه مخالفت با تغییرات دوره ی ریفورم؛ مانند حق زنان در انتخابات و غیره از همین گونه تلاش ها بود. آنان حتی بر عملکرد های اتاترک نیز از همین سنگر حمله می کردند.

دوره ی دوازده ساله ی پس از "رضا خان"؛ دوران اوج شگوفایی و رشد اقتصادی ایران بوده و محمد رضا شاه سلطنتش را (در سال 1320) با ژست های دموکراتیک آغاز کرد. ولی در ماه جوزای (خرداد) 1324 تعرض وحشیانه ای را برضد نیرو های مترقی آغاز کرد. حزب دموکرات آذربایجان، حزب دموکرات کردستان و حزب توده به مقاومت برخاستند. در نخست آذر-بایجان و بعد هم کردستان آزاد گردید اما یک سال بعد به شدت سرکوب شدند.

در کودتای 28 اسد سال 1332 که توسط سازمان "سیا" به مشارکت جنرال های ارتش، بورژوا ملاک ها و اوباشان اجبر شده گروه "جاهل ها"ی تهران علیه دوکتور مصدق و حزب "جبهه ملی" براه افتاد، نقش سیاه و ننگین روحانیون شریک دربار مانند: آیت الله کاشانی، شیخ بهاء الدین نوری، آیت الله بهبهانی، فلسفی واعظ و آیت الله "بروجردی" برملا گردید. رضا شاه از ایتالیا به ایران برگشت و جنرال متقاعد فضل الله زاهدی سردسته ی کودتا را بحیث صدراعظم تعیین کرد. بعد از آن ورود سیل سلاح ها، مهمات، مستشاران، تعلیمات نظامی و سازماندهی ارتش سرکوب گر شاه شدت گرفت.

مذهبیون تا سال 1341 در قدرت دولت شریک بودند، بعد از "انقلاب سفید شاه" در سال 1341 به خاطر موضع گیری فوق ارتجاعی شان قدرت آنان تضعیف گردید. در سال 1342 که رضا شاه اصلاحات ارضی را آغاز کرد در افغانستان روس ها مصروف سازمان دادن عمال مزدور خود در هیئت "جمعیت دموکراتیک خلق" بودند و در عراق کودتا های پی در پی، پایه های نفوذ و تسلط استعمار غرب بویژه انگلیس را در منطقه می لرزاند. بنابر همین عوامل و غرض استواری پایه های لرزان رژیم شاه؛ از آغاز نیمه ی دوم قرن بیستم سرمایه های کمپرادوری سیل آسا به ایران سرازیر شد.

ریفورم های اقتصادی و اجتماعی سوار بر دوش سرمایه هائی طی طریق می کرد که بویژه عرصه های عمرانی، تجاری و صنایع مونتاژ را تصاحب نموده بودند. همین ریفورم ها به غرض ایجاد یک ژاندارم منطوقی استعمار غرب در هم آهنگی با شلاق سیستم حاکمیت پولیسی حیات اجتماعی و سیاسی مردم ایران را بزیر حاکمیت نیرومند و متمرکز سیاسی کشید.

البته ره آورد دیگر پروسه ی ریفورم ها و رشد بی سابقه ی سرمایه داری وابسته اعم از خصوصی، مختلط و دولتی آن جهت آماده سازی سخاوت مندانه ی پایه های اساسی رژیم که با مشوق های نیرویکار ارزان، بازار فروش مرغوب و ذخایر هنگفت ثروت های زیرزمینی بویژه نفتی ایران سرعت بیشتری می یافت تشکیل "ساواک" دوملیون نفری و ارتش تا دندان مسلح چهار صد هزار نفری بود که بر مبنای نیازمندی تأمین منافع اقتصادی غرب در منطقه تشکیل شد.

آیت الله خمینی که حال زار فیودالیزم و بورژوازی سنتی بازار را تحمل نمی توانست در پانزدهم جوزای سال 1342 بر ماتم آنان زار گریست و در سال 1343 ابتدا عازم ترکیه شده و سپس به عراق رفت و در نجف ساکن گردید. او در جای خالی آیت الله بروجردی که در سال 1340 وفات نموده بود، در سال 1343 مرجع تقلید شیعه ها شد.

اما ناقوس مرگ رژیم شاه این پاسبان امنیت یکی از مهم ترین حوزه های منافع حیاتی غرب یعنی خلیج فارس که در غرب کشور خود با دولت عراق درگیری های مداوم تاریخی داشت با گسترش مداخله ی روس ها در افغانستان به صدا در آمد. چه دولت رضا شاه بمثابه خادم منافع امریکا در منطقه بین دو هجوم موازی روس ها به سمت جنوب قرار گرفت.

دلیلی که در سال های 50 باز زمینه برای مطرح شدن مذهبیون و حتی به قدرت رسیدن آنها در سال 1357 توسط "سی.ای.ای." و "ساواک" مساعد شد؛ نیاز های منطوقی پنتاگون - ناتو بود.

اگر رسالت منطوقی امام خمینی را در زیر عباء اش نبینیم؛ شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب ایران مقارن "انقلاب شکوهمند اسلامی" در وضعیت قطعاً نامساعدی قرار داشت. از یک طرف دوران اوج ریفورم ها و ارتقای بی مانند سطح زندگی اجتماعی حد اقل در مقایسه با گذشته و کشور های دیگر منطقه، از جانب دیگر کمبود عنصر آگاهی در عدم موجودیت نهاد ها و جنبش های پیشآهنگ و مترقی که باوجود یک قرن پیشینه های پر تلاطم آن ها؛ مورد سرکوب شدید و بی رحمانه ای قرار گرفته و مضمحل یا متواری شده بودند.

این واقعیت ها اصولاً حاکی از عدم مساعدت قطعی شرایط و عدم توازن قوای "انقلاب" و ضد انقلاب در آوان انقلاب اسلامی ایران بود. البته اینها برای کسی که مطابق به پیام "فرستاده ی امام زمان!" فرمان صادر کند، اهمیتی ندارد. چه ایشان قادرند قوانین تکامل اجتماعی یک قاره را از قاره ی دیگر معجزه آسا دگرگون ساخته و بجای پرداختن به "حرف های کتابی" کافی بود که با وعده ی نعمات رایگان بهشتی؛ امت مسلمه را برای "انقلاب نایب مهدی موعود" بسیج کند.

من در اینجا به منطق و بار تیوریک مفهوم "انقلاب" نمی پردازم ولی توجه به شعار های خمینی را حین اشغال وظیفه اش ضروری می دانم. شعار ها به جای کدام پیام الهی، بیش تر بوی زمینی داشتند و به دهن یک آخوند چندان جور نمی آمدند؛ استقلال، آزادی، "جمهوری اسلامی"، رایگان شدن نفت لیتزر دو ریال، مسکن و ترانسپورت رایگان و شعار میان تهی "نه شرقی و نه غربی".

هکذا خمینی که برای صدور نهاد های اجیر از خارج و تشکیل ستون پنجم تنها همان یک منبع را می شناخت! حزب توده و کمونیست ها را به امریکا و انگلیس نسبت می داد. در عین حال وی بر خلاف شعار "نه شرقی و نه غربی"، در برابر خطر کمونیسم در کنار رضا شاه قرار داشت.

امام جوایس فرقه ی نقشبندیه را که از قرن 19 خادم و عامل انگلیس بودند، می پذیرفت و تائید می کرد ولی خصومت خود را در برابر کمونیست ها بی پرده ابراز کرده و حتی برای سرنگونی شاه نیز با این گروه ها متحد نشد. شاید او مطمئن بود که ارتش چهارصد هزار نفری شاه با ادعیه و اورادش کرخت شده و لات ها و لومین های حواشی شهر با چماق های مذهبی قادر اند دو میلیون ساواکی را به بیطرفی وادار ساخته و حتی آنان را معجزه آسا به دو میلیون "پاسدار انقلاب" تبدیل کنند.

بدین ترتیب نه بال مرغ هما بلکه دم کرگس لاشه خواری که توسط اداره چیان "سی. آی. ای." از بام پنتاگون پرانده شده بود، عمامه ی حیلہ گرترین قشر جامعه را به تاج آخوند شاهی تبدیل کرد. اما با آن که خمینی از شعار نه غربی، نه زیربنای تولیدی غرب بلکه روبنا و آنهم اخلاق و لباس آنرا در نظر داشت ولی تا اینجا از همه چیز حتی از دست شدن خلعت متبرک سلطنت توسط (شاهپوربختیار- مهدی بازرگان - بنی صدر) نیز بوی سیاست "نه شرقی" میآید. باشد که نیمه ی دوم "نه غربی" آن را هم ببینیم و قصه کنیم!

اما پس از نزدیک به سه دهه هنوز هم آغاز کار است و امت مسلمه برای رفتن به بهشت، باید صرفاً "صد سال اول" بعد از انقلاب را بخاطر تهذیب از گناه و تسهیل محاکمه ی اخروی، در جهنم برپا شده توسط آخوند ها شکنجه شوند! حال آنکه در ایران نیز همانند هر جامعه ی زیر استثمار دیگر، بهشت و جهنم در کنار همدیگر موجود اند. تفاوت اوسط ثروت و رفاه بهشتی های آن 20 مرتبه بیشتر از پرولتاریا و کارگران ساکن جهنم ساخت آخوندها می باشد و این نمونه ای از عدالت اجتماعی ناب اسلامی آنان است.

کشوری که 2،5 در صد کل ثروت جهان و یک درصد جمعیت آن را داراست، 50% روستائیان و 20% اهالی شهر های آن جمعاً ۱۲ میلیون نفر، زیر خط فقر زندگی می کنند. از اینرو ایران در ردیف کشور های فقیر جهان به حساب می آید. در حالی که مثلاً دولت آخوندی در شش ماه اول سال 1385 مبلغ 24 میلیارد و 780 میلیون دالر عاید نفت را که از قرار قیمت اوسط هر بشکه 53 دالرمی شود، دریافت کرد. این رقم مبلغ 42 تا 45 میلیارد دالر پول نفت را برای هر سال نشان می دهد که آخوند ها بخاطر به جیب زدن آن "همیشه در صحنه حاضر اند".

البته که نفت تنها نیست؛ طبقه ی روحانی - سرمایه دار جدید که از ادغام سرمایه داری سنتی و سرمایه داری دلال بوجود آمده است از آقایون بازاری و بساز بفروش تا آقا زادگان دریا نوش اولیای فقیه در فروش ثروت ها و پیداوار خام، پخته و نیمه خام به شمول نفت، خاک، آب نوشیدنی حتی صدور دختران و زنان به شیخ نشین های خلیج یکی از دیگر پیشی می گیرند.

مسلاً اکثریت 70 میلیون جمعیت ایران که 70 در صد آن از برکت گردش ماشین های کشتار رنگارنگ آخوندی کمتر از 35 سال عمر دارند، از داغی بازار همه چیز فروشی این آقایون و بستگان شان می سوزد و در حالیکه هنوز 50 میلیون نفر جمعیت سفارشی "احمدی نژاد" در راه است، نرخ بیکاری جوانان بین (29 - 15) ساله % 30 می باشد. زنان که شرعاً برده ی مردان پنداشته می شوند از هیچ کدام حق مساوی اجتماعی برخوردار نیستند. نا برابری حقوق شهادت، قضاوت، امارت، سهم میراث و خون بهاء کماکان مشیت شرعاً مقدر برای آنان بوده، مجاز بودن لت و کوب آنان همانند حق ازدواج با کودکان دختر برای مردان ثابت مانده ولی چیزی که تغییر یافته است اوسط سن فحشا می باشد که به زیر هژده سال رسیده است. هکذا در حکومت ولایت فقیه % 14 کودکان که کار شان مشروعیت قانونی دارد، با انجام کارهای شاق نیاز های خانواده های خود را تأمین می کنند. با آنکه سالانه 20 تا 30 هزار از کودکان خیابانی که والدین خود را به اثر سرکوب وحشیانه ی رژیم یا بوسیله ی اعدام و سنگسار و یا در اثر "برکات" جنگ از دست داده اند، از شهرهای بزرگ جمع آوری شده و به سازمان بهزیستی تحویل داده می شوند. ولی کودکان؛ % 37 نیازمندی های % 34 از خانواده های فقیر ایرانی را اكمال می کنند.

ریشه ی "زمینی" دیگر رسالت خمینی

منطقه ی بین النهرین از 1500 تا 1683 بین دولت های ایران و ترکیه دست بدست میشد. در آخرین باری که تسلط ترک های عثمانی بر آن جا تأمین شد، این امپراتوری در غرب تا دروازه های شهر وین میرسید و از همان سمت به فروپاشی آغاز کرد. پس از آن برای اولین بار در سال 1903 آلمان ها با آغاز ساختمان راه آهن مشهور بغداد در رقابت به استعمار گران انگلیس

به بین النهرین توجه کردند. بویژه از شروع جنگ جهانی اول بنابر اهمیت سلاح نفت، مناطق موصل و بصره با منابع عظیم نفتی خود اهمیت جدی پیدا کردند.

در سپتامبر سال 1914 سپاه اعزامی انگلیس "بصره" را اشغال کرده و حوزه ی نفتی شط العرب را تصاحب کرد. ولی این سپاه حین حمله به سمت بغداد در سال 1916 از قوای مشترک آلمان و ترک شکست خورد. انگلیس ها مقاومت مردمی بر ضد ترک های عثمانی و آلمانی ها را مورد پشتیبانی قرار دادند. بالاخره در ماه مارس سال 1917 ارتش مشترک ملی گرایان عرب و انگلیس ها بغداد را تصرف کردند و این سی امین باری بود که این شهر تصرف می شد. عرب ها چنان قربانی فریب کاری انگلیس ها شده بودند که با ارتش عراق و به کمک آلمانی ها نیز نتوانستند آنان را از کشور خود بیرون کنند. انگلیس ها بعد از فتح بغداد در سال 1917 همراه با شورشیان ملی گرای عرب در سال 1918 دمشق را تسخیر کردند و در سال 1920 شاهزاده هاشمی شریف فیصل را که از اهالی مکه و از نوادگان "محمد" بود در دمشق تاجگذاری کرده و کشور پادشاهی عربی سوریه را بوجود آوردند. به این ترتیب امپراتوری عثمانی فرو ریخت.

در نتیجه ی کنفرانس "سان رمو" در 25 آوریل 1920 مناطقی از امپراتوری عثمانی که قبلاً آنرا در توافق محرمانه ای انگلیس ها و فرانسویان بین خود تقسیم کرده بودند طوری منقسم شدند که سوریه و لبنان به فرانسه و کویت، عراق، اردن و فلسطین به انگلیس ها تعلق گرفت.

در 27 اکتوبر 1920 دولت مؤقت عراق بریاست سید عبدالرحمن افندی گیلانی از سادات بغداد تشکیل شد. در همین سال یک سپاه اعزامی فرانسوی سوریه را تسخیر کرد و فیصل شاه سوریه فرار نمود. فرانسویان در سال 1946 از سوریه برآمدند و در این فرصت حزب بعث که قبلاً بوجود آمده بود بصورت علنی اعلام موجودیت کرده و "البعث" ارگان نشراتی اش را بیرون داد.

هیأت اجرایی حزب بعث یعنی میشل عفلق، صلاح الدین بیطار، جلال السید و واهل الغنیم در اولین کنگره ی آن انتخاب شدند. در سال 1949 حسنی الزعیم به مشوره و هم سوئی آمریکا؛ با کودتای نظامی قدرت را به دست گرفت و قرار داد انتقال نفت را طی حکومت سه ماهه ی خود با ولینعمت اش امضاً کرد.

اما در عراق شاه فیصل فراری در 23 اوت سال 1921 از طرف چرچیل ظاهراً به اساس فیصله ی کنفرانس قاهره به صفت پادشاه مقرر گردید. در دهم اکتوبر 1922 نخستین پیمان تحت الحمایگی عراق برای بیست سال به امضاً رسید. عراق مستعمره انگلیس متشکل از عرب های شیعه ی جنوب، کرد های سامی در شمال و عرب های سنی مذهب در غرب بودند.

دولت ایران دولت عراق را برسمیت شناخته و در ژوئیه سال 1929 سفارت خانه ی خود را در عراق گشود. در سال 1927 اولین حوزه ی نفتی کرکوک کشف شد و در سال 1934 خط لوله ی آن تا حيفا و تریپولی به اتمام رسید.

شاه فیصل در سال 1933 در بیمارستانی در سویس مرد و پسر 21 ساله اش به نام غازی جانشین وی شد که روحیه ی ملی گرایانه ی ضد انگلیس و اسرائیل داشت. به همین سبب غازی حتی در مقابل کودتای جنرالان نظامی در سال 1936 نیز عکس العمل نشان نداد. غازی در سال 1939 به اثر تصادم موترش مرد و عبدالله پسر عمویش به نیابت سلطنت رسید. در سال 1941 چهار جنرال نظامی کودتا نمودند. عبدالله فرار کرد و کودتاچیان به انگلیس ها اخطار دادند که فوراً خاک عراق را ترک کنند. این کودتا در ماه مه همان سال سرکوب شد. کودتاچیان به اعدام محکوم گردیدند و آخرین آنان در ماه اکتوبر سال 1945 در دروازه وزارت دفاع به دار زده شد. اما وارثین جنرال های انقلابی مربوط به شاخه ی عراقی حزب بعث که در سال 1343 ایجاد شده بود، در 14 ژوئیه سال 1958 در همین مکان عبدالله را به دار زده و با قتل شاه فیصل دوم پسر 23 ساله ی غازی، پادشاهی را در عراق منقرض ساختند. رهبران کودتا: عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف جنرال های نظامی به حضور انگلیس ها در عراق پایان دادند. از همین زمان است که دولت ایران و "سازمان اطلاعات و امنیت کشور" (ساواک) که در سال 1957 تأسیس شده بود به مرکز توطئه و تخریب مستمر بر ضد دولت عراق تبدیل گردید.

البته شاخه ی چپ گرایان حزب "بعث" نیز تهدید بزرگی را بر ضد منافع ایران و استعمار غرب در منطقه بوجود آورده بود

که مواردی از آن قرار زیر است: برقرار کردن روابط دیپلماتیک با اتحاد شوروی، چین، دولت یمن جنوبی و انقلابیون عمان، برسمیت شناختن آلمان شرقی، روابط نزدیک و همکاری های وسیع با حزب کمونیست عراق، اخراج انگلیس ها با ملی کردن صنایع نفتی و دادن امتیازات آن به روس ها، ورود سرمایه های روسی در عرصه های عمرانی و نظامی عراق، اعدام کردن جاسوسان اسرائیلی، ساواکی و "سیا" با دستگیری شان حین سازماندهی توطئه بر ضد دولت عراق.

در سال 1959 تعدادی از فعالین حزب بعث که طرفدار پیوستن عراق به جمهوری متحده عربی (اتحاد مصر و سوریه تحت رهبری جمال ناصر) بودند به عزم قتل قاسم بر وی تیراندازی کردند ولی قاسم از این حمله جان به سلامت برد. انگلیس ها در سال 1961 شیخ نشین کویت را که تا سال 1918 منطقه ای از "بصره" ی تحت سلطه ی امپراتوری عثمانی محسوب میشد، از تحت الحمایگی خود خلاص کردند. در فوریه 1963 زمانی که قاسم نیروی خود را مصروف سرکوب کرد ها ساخته بود، کودتای دیگری بر ضد وی مؤفّقانه به انجام رسید. کودتاچیان که زیر رهبری عبدالسلام "عارف" قرار داشتند حکم اعدام قاسم را صادر و اجرا کردند. هکذا عارف در روزهای اول کودتا 7000 نفر از اعضای حزب کمونیست عراق را کشت.

عارف در یک سانحه ی هوایی در 13 آوریل سال 1966 فوت کرد. دو روز بعد از مرگ عارف و با آمدن رحمان عارف برادر وی؛ اختلاف بین ناسیونالیست های طرفدار ناصر و سوسیالیست های بعثی اوج گرفت. در 17 ژوئیه 1968 شاخه ای از حزب بعث بر ضد بخش دیگر آن کودتا کرد. سوسیالیسم عربی بعثی یکه تاز گردید و "جمهوری خلق عراق" تشکیل شد. یکی از جنرالان کودتاچی گروه عارف، محمد حسن البکر تکریتی بود که صدام حسین به وی بسیار نزدیک بود. در نتیجه ی کودتای درونی حزب بعث؛ جنرال حسن البکر، صدام حسین و حردان عبدالغفار تکریتی یا در واقع گروه تکریتی های "حزب بعث" حاکم شدند.

دولت ایران به سلسله ی تحریکات گسترده بر ضد عراق از وضع بی ثبات این کشور سواستفاده کرده در سال 1971 به اشغال نظامی جزایر سه گانه ی تنب صغیر، تنب کبیر و ابوموسی دست زد که حق مالکیت بر آن مانند شط العرب از موارد اختلاف و منازعه بین دو کشور بود.

وضعیت جدید؛ دولت عراق را بیشتر به روس ها نزدیک ساخت. در جریان قرارداد های مؤدت ده ساله و کلیه معاملات دیگر با روسها؛ صدام حسین نماینده ی بکر بود. دست آورد این نزدیکی جلب روس ها در عرصه های نظامی، نفتی و ملی ساختن نفت در سال 1972 بود که فرانسوی ها نیز بعداً به این پروسه پیوستند.

از جانبی هم بحران نفتی 1973 قیمت نفت را چهار برابر کرد و از برکت آن دولت صدام محوری حسن البکر بین های سال 1973 تا 1980 برنامه های وسیع و عظیم توسعه را برای عراق اجرا کرد که تاریخ این کشور نظیر آن را ندیده بود. در ژوئیه 1979 بکر 64 ساله نیز از قدرت کناره گیری کرد، صدام حسین رئیس جمهور شد و این جایگاهی از تاریخ منطقه بود که یک ریشه ی رسالت خمینی در آن قرار داشت.

جنگ بزرگ و برکات کوچک

امام "جماران" پس از جلوس بر سریر سلطنت؛ بلافاصله ذوالفقار از نیام بر آورده و در حالیکه پا بر گلی مردمان ستم آشنای ایران داشت، سوقیات شیدانه را به هر دو طرف یعنی شرق و غرب کشور آغاز کرد. رژیم "خمینی" که دستگاه ارتش را بر اساس موافقت بین آیت الله بهشتی و جنرال "هایزر" معاون نیرو های ناتو در اروپا و به خاطر نیاز به ساز و برگ لازمه ی کشور گشایی، دست نخورده در اختیار داشت سوار بر خر مراد به هر سو می تاخت.

رژیم بدون فوت وقت در افغانستان از تنظیم سازی های اوپراتیفی - مذهبی شروع کرده با اهدای بیبریغانه ی سلاح و مهمات، دادن تعلیمات جنگی به تروریست های اسلامی در مراکز سپاه پاسداران خراسان و تهران تا اعزام دوره یی تفنگداران "ساواکی - سپاهی" استان خراسان، به مناطق مختلف هرات برای جنگیدن مستقیم آنان بر ضد نیرو های دولت وابسته به روس نقش خود را فقط در تحقق شعار "نه شرقی!" ایفا کرد.

این که حاکمیت افسار گسیخته‌ی ولایت فقیه تهدیدی را متوجه کشور های منطقه ساخته بود روشن بود ولی این که در غرب کشور نیز سیاست "نه شرقی" را دنبال می‌کرد، با ژست های مضحک "ضد امریکایی" آنان هیچ گونه هم خوانی نداشت. نفیر صدور انقلاب اسلامی و حکومت ولایت فقیه خمینی همانند روح شیطانی این جلا د مکار بر فراز خلیج می پیچید و همه جا به نظرش گورستان می‌آمد. سم ایدئولوژیک شهادت را هم که از تفسیر ضد بشری وی در قبال جنگ بعنوان منبع خیر و برکت مایه می‌گرفت؛ منحصیث وسیله‌ی رفع کسالت و مظهر جوهر انسانی برای جوانان خواهان بهشت نسخه میداد. همچنان دولت اسلامی که وارث تنش های مرزی در غرب کشورش بود؛ به حکم وظیفه و براساس محاسبات نادرستی پس از "انقلاب" با رد و عده‌ی همکاری دولت عراق در قبال انقلاب اسلامی آنان؛ به شورانیدن شیعیان عراق و پناه دادن به مخالفین آن دولت پرداخت.

روابط دولتین که باوجود تداوم دیپلوماسی صلح با پیمان چهار جانبه‌ی سعد آباد در 8 ژوئیه سال 1973، اعلامیه مشترک 13 مارس 1967 پس از سفر عبدالرحمن عارف به تهران، عهد نامه‌ی مرزی 1973 و موافقتنامه 6 مارس 1975 الجزایر کماکان خصومت بار باقیمانده بود تیره تر شد.

بتاریخ اول آوریل 1980 حزب الدعوه سوؤقصد نامؤفقانه‌ای را به جان طارق عزیز راه انداخت. دولت عراق در واکنش به آن یک هفته بعد یعنی 8 آوریل "سید محمد باقر صدر" را به چوبه‌ی دار آویخت و به تاریخ 17 سپتامبر 1980 موافقت نامه‌ی 6 مارس 1975 الجزایر را با ضمایم و موافقتنامه های متمم آن لغو کرد.

آتش خشم خمینی بیشتر شعله ور شد. امام خمینی که ریشه‌ی شجره‌ی نسبی اش در بین نهرین "گنگا و جمنا" قرار دارد، صدام حسین را که نسب او به علی بن ابی طالب می‌رسد؛ "یزید کافر" خواند و گفت: "صدام باید برود". چون صدام به سادگی نمی‌رفت، لذا به روز 31 سنبله 1359 برابر با (22 سپتامبر 1980) جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق آغاز شد.

اسلام امام با آن که مرز های کشور های دیگر را برسمیت نمی‌شناسد ولی مرز های کشور خود را خوب می‌شناخت و برای گسترش آن علاوه بر رسمپاشی ایدئولوژیک، با به رگبار بستن موسیقی، هنر و حتی تبسم و شادی درسیمای توده های مردم ایران، تطمیع با و عده های دنیوی و اخروی: تراکتور و بذر، تحصیلات عالی بدون سواد کافی، بیوه های شهدا و نشان دادن "راه" بهشت از اتوبان کربلا، زمینه سازی می‌کرد. وی هر شگرد ماکیاویلیستی را بمدد شاخک های جدید ساواک مانند: چماقداران باند حزب الله، گشتی های جند الله و ثار الله، سپاه پاسداران و بسیج سپاه اعمال می‌کرد.

ضمناً یورش وحشیانه‌ی سال 1360 بر احزاب و نهاد های سیاسی مخالف نیز تنها تعبیر آزادی از نظر اسلام نبوده بلکه از ملزومات سرکوب و خاموش ساختن هر صدای اعتراض و سرپوش گذاشتن بر همه جنایات ضد بشری رژیم بود.

بر آتش این جنگ دولت های زیادی هیزم می ریختند که در روشنی آن ننتها تمهیدات و نیات طرف های اصلی درگیر بر ملا می شد بلکه سرنوشت جنگ را نیز قابل پیش بینی می ساخت. رژیم آخوندی، تدارک سلاح ها و اكمال قطعات یدکی آن را از: آلمان غرب، ارژانتین، اسپانیا، اسرائیل، افریقای جنوبی، ایتالیا، برازیل، بریتانیا، چین، شیلی و فرانسه انجام می داد و بویژه سلاح کیمیاوی که در سال 1980 از طرف اسرائیل به رژیم آخوندی تسلیم داده شد.

همچنان جنگنده های اسرائیلی در سال 1981 هم آهنگ با جندالله خمینی مراکز تصفیه ی نفت بصره و راکتور اتمی قریب به اكمال عراق را با بمباردمان منهدم ساخت.

کنگره‌ی امریکا به تاریخ 13 نوامبر 1986 دولت "رونالد ریگان" را نیز متهم به نقض تحریم تسلیحاتی ایران کرده و دستور رسیدگی قضایی داد. ولی در انگلستان "آلن کلارک" در دادگاه دفع اتهام نقض تحریم فروش سلاح به ایران گفت: این جنگ به نفع انگلستان و غرب بود.

بالاخره در دونل سه جانبه‌ی ای که هاشمی رفسنجانی بخاطر سستی اداره‌ی خود مورد ملامتی قرار گرفت و محسن "رضائی" برای ادامه‌ی جنگ تا پیروزی برای حد اقل سه سال دیگر؛ لست طویل: ۳۵۰ تیپ پیاده، 2500 عراده تانک، 3000 ضرب توپ، 300 بال هواپیمای جنگی، 300 هلیکوپتر، تجهیزات لایزری و اتومی را ارائه نمود. اما امام که با مشکلات لا ینحل

نظامی و مالی شربت شهادت را از شوربای پیروزی نزدیکتر میدید، با قبول فیصله نامه ی 598 شورای امنیت سازمان ملل، زهر شکست و صلح را با خون هزاران زندانی بیگناه ایرانی در سال 1367 یکجا سر کشید. در پایان این جنگ هشت ساله از 1980-1988 تعداد ۱۲۰ هزار کشته و ۳۰۰ هزار مجروح را جانب عراق متحمل شده و یک میلیون شهید، ۷۰۰ هزار معلول، هشت میلیون آواره و 400 میلیارد دلار خساره ی مادی برای ایران بار آمد.

نایب امام زمان و اقلیت های قومی

همان اسلامی که مرز نمی شناسد برای شهروندان اقلیت غیر مسلمان که اغلباً به اقلیت های قومی نیز تعلق دارند حتی برای فرقه هایی از خود مسلمانان، تسلیمی و اطاعت بی چون و چرا را نسخه می دهد. آن ها باید به اسلام گروه حاکم در آیند یا (به استثنای کودکان، زنان و بردگان) کشته شوند و یا فرمانبردار باشند یعنی با قبول بی حقوقی کامل جزیه و خراج بپردازند. آنان باید همانند بقیه ی مسلمانان از حاکمیت موجود اگر خود کامه هم باشد اطاعت کنند.

اقلیت های مذهبی ای که داغ اقلیت قومی بودن را نیز برپیشانی دارند: ارمنی ها، بلوچ ها، تات ها، ترکمن ها، ترکهای قشقایی، زرتشتی ها، عرب ها، کردها، کولی ها، گالش ها، گیلک ها، یهودیان و ایل های کوچنده ی بختیاری، قشقایی و لر هستند. حتی ترک های آذری نیز شهروندان درجه دوم پنداشته می شوند.

البته درخواست دولت آخوندی ایران مبنی بر اطاعت سنی مذهب "کرد" به حواله ی حکم "اطاعت از اولی الامر" با چاشنی سر بریدن ها، گروگان گرفتن زنان و سرکوب های وحشیانه ای همراه بوده است. ولی این یکی از نمونه هاست که بلوچ های سیستان و بلوچستان و اقلیت های قومی دیگر نیز شرایط بهتر از آنان نداشته اند.

کرد ها که از اقوام آریایی اند هم اکنون در کشور های: ایران، ترکیه، عراق، سوریه، ارمنستان و لبنان پراکنده هستند. حد اقل تقسیم کرد های امپراتوری عثمانی در سه کشور ایران، ترکیه و عراق در پایان جنگ اول جهانی محصول کار گزار ی "سر وینستون چرچیل" بود که از طریق کنفرانس های قاهره، سان رمو و سور؛ این ملت واحد را با ساطور استعماری اش تجزیه کرد.

یکی از قبایل کرد؛ قبیله ی بارزانی از کرد های عراق است که بین سال های 1930-1940 برضد دولت عراق شوریدند. ملا مصطفی رهبر این شورش و یارانش پس از مهاجرت در سال های 1946-1958 در شوروی ماندند و با کودتای عبدالکریم قاسم به عراق باز گشتند. رژیم شاه از کردهای عراق و به ویژه مصطفی بارزانی حمایت می کرد و رژیم خمینی نیز در کنار قساوت و سرکوب کرد های ایران؛ به حمایتی خود از کرد های عراق ادامه میداد.

برخورد رژیم ولایت فقیه نسبت به اقلیت قومی عرب زبان بویژه در خوزستان همانند کارنامه ی آن در برابر بلوچ ها و کرد ها می باشد. رژیم که داعیه ی اعراب فلسطین و لبنان را به خود مربوط میداند، مناطق سکونت اقلیت عرب زبان ایران را در عقب مانده ترین سطح اقتصادی و فرهنگی نگاه داشته به جز فقر، مصایب و قربانی های جنگ و آینده ی فاجعه بار ناشی از مصایب حتمی صنایع اتمی، ارمنان دیگری برای آنان نداشته است.

مسلماً نقش رژیم در خارج از کشور نیز ریشه در ماهیت ضد انسانی آن دارد. چنانچه مثلاً: با شکل گیری جنبش های آزادی خواهانه در فلسطین بویژه در سال 1960 اخوان المسلمین رو در روی جنبش های آزادیبخش فلسطینی قرار گرفت تا آن ها را رنگ و بو و سمت و سوی اسلامی بدهد. بناءً نزدیک ترین آماج دیگر یورش این جنبش سیاه ارتجاعی؛ عراق، سوریه، لیبی و مصر "جمال عبدالناصر" بود که به هدف رضای امریکا و هم آهنگی با برنامه ها و شرکای بنیادگرای عرب و عجم آن نشانه گیری شده بود. از بخشی از زبانه های اخوان المسلمین؛ اسرائیل در سال های 1967 تا 1980 سازمان های افراطی اسلامی را ایجاد کرد. یکی از این اخوانی ها شیخ "احمد یاسین" بود که در سال 1987 سازمان حماس را تأسیس کرد. شیخ یاسین را دولت "جمال ناصر" در سال 1965 دستگیر و زندانی کرده بود. وی با اشغال مناطق غزه و کرانه ی باختری در سال 1967 توسط حمله ی نظامی اسرائیل آزاد گردید.

سازمان تروریستی "یاسین" همانند باند آدمکش "حزب الله" لبنان که تحت رهبری حسن نصرالله قرار دارد از شرکای اساسی

در معاملات منطقی حاکمیت آخوندی ایران است که به مثابه یک افزار جنایات دولت اسرائیل یکی از فصل های مشترک و حلقه ی وصلت اسلام ایرانی و صهیونیسم جهانی را تشکیل می دهند.

نتیجه گیری

مهاجرت چه به شکل فرار از ناملایمات طبیعت یا به اثر افزایش فاصله ی سطح زندگی بین کشورهای غنی و فقیر یا هم فرار از استبداد، تجاوز و جنگ، ریشه در اراده، تمایل و تصمیم خود آوارگان ندارد بلکه ناشی از عوامل طبیعی، جنگ یا نابرابری ها و ستم اجتماعی میباشد که همه بر مالکیت استثماری وسایل تولید بنا یافته است. مسلماً برای پایان دادن به آن باید بهره کشی از انسان و هر نوع ستم اجتماعی نابود گردیده و تکامل علوم، فنون و تکنالوژی از مهار سرمایه داری رهایی یابد.

اما دفاع از حق پناهندگی با این باز تعریف آن که: "قربانیان جنگ، تجاوز و استبداد حق دارند مرزها را زیر پا کرده و بجای امنی برای زندگی بروند"؛ یک نیاز روزمره و انسانی توده های مردم می باشد که قبل از آخوند و اسلام و قبل از کمیساریا و کنوانسیون های سرمایه داری مطرح بوده و حتی با عوامل طبیعی آن، تا بقای استعمار و استعمار ادامه خواهد یافت.

با آن که مهاجرت های کنونی مقاومتی منفی در برابر بهره کشی و چپاولگری سرمایه داری است ولی اگر نهاد های سیاسی مترقی آن را با کار ایدئولوژیک مؤثر و ایجاد هم آهنگی های سیاسی طبقاتی بدون در نظر داشت مرزهای جغرافیایی سازمان داده و سمت دهد؛ به یک فکتور مؤثری جهت در هم شکستن ثبات غیر عادلانه ی موجود و واژگون کردن مالکیت و حاکمیت سرمایه داری جهانی مبدل خواهد شد.

البته چرخش های جدید مهاجر ناپذیری کنونی محصول جهانی تر شدن یورش سرمایه نیز بنابر دلایل کاملاً مشهودی دیر دوام نکرده و چرنیدیات "پناهندگان غیر قانونی" شنونده چه که حتی گوینده ای هم نخواهد داشت. اما مشکل واقعی کنونی در ایران؛ نه موجودیت دو ملیون خارجی مقیم آن کشور است و نه راه حل آن جایگزین کردن چهار ملیون ایرانی آواره به جای آن ها می باشد. بلکه خلق ایران آماج مصیبت موجودیت دولت قرون وسطایی ولایت فقیه متشکل از مثنی جلاذ حبله گر و عامل سرمایه داری انحصاری غربی به رهبری امریکا می باشند که بنابر ضرورت های رقابت استعماری آنان در منطقه، بوسیله توطئه ی "سیا" بر این کشور تحمیل شده است.

طفیلی های شدیداً ارجاعی روحانی - سرمایه دار ولایت فقیه که همیشه با کار گیری از مذهب و سنت های قرون وسطایی به صیقل دادن حاکمیت های فرتوت و استبدادی اشتغال داشته اند، نه بر اساس کدام ویژگی و نقش مترقی با قیام مردمی بلکه بنابر انگیزه ها و اهداف استعماری از لجنزار رقابت های جهانی آنان سر بر آورده، مطرح و حاکم شدند.

اینها که با بنجل مذهب به مصاف بشریت میروند، با وعده ی بهشت؛ عالمی را درجهنم جنگ، جنایت، بیکاری، فقر، تبعیض و استبداد شکنجه می کنند. آنان که خود گاهی از توپره می خورند گاهی از آخور و از هیچ دستبندی هم روگردان نیستند، اگر گرسنه ای نان بخواهد وی را مفسد فی الارض، محارب با خدا و ضد انقلاب خوانده و کشتن وی را رسالت خود میدانند. چه به قول امام: "این ملت برای شکم انقلاب نکرده است". از اینرو باز پس گیری علی الاصول ریفورم های اجتماعی و اقتصادی اعطایی سلف تاجدارشان با مشروعیت دادن به تبعیضات و تشدید قانونی انواع ستم اجتماعی؛ جنسی، دینی و قومی تحقق یافت. در نتیجه بساط ابتدائی ترین مزایای تمدن بشری با خطرات احتمالی آن برای بقای سلطه ی آخوندی یک جا برچیده شد. امری که با مسموم ساختن ذهن و ضمیر توده های مردم غرض کشاندن دسته های هر چه گسترده تر فرزندان آنان به کشتار گاه های گوناگون آخوندی ادامه یافت.

یکی از اهداف معمم ساختن سلطنت؛ به سطح کشیدن، شناسایی و قلع و قمع وحشیانه ی نیرو های آزادی خواه و مترقی درون جامعه حتی طرفداران روس و رقبای دیگر غرب، برای جلوگیری از مخاطرات موجودیت، رشد و اثرگذاری آنان بر پروسه های منطقی پس از 7 ثور سال 1357 در افغانستان بود.

رژیم که برای توسعه جویی واقعاً مرز نمی شناخت جنبش آزادیبخش کشور ما را نیز علاوه بر خنجر زدن از پشت با اشاعه ی اراجیف من در آوردی: "گرایش ملی - مذهبی"، "انقلاب اسلامی"، "تمدن اسلامی"، "جمهوری اسلامی" و با اسلامیزه کردن

فکری و سیاسی مسموم ساخت. آنان که گاهی با تقدیس عبا انبیا، گاهی با مشایعت اولیا و زمانی هم با پوشش لسان، وارث نژاد برتر آریایی می شوند؛ از سنگر های میدان طویل رزمایش سینکیانگ تا بالکان به همه طرف، بر روی رقبای ابرقدرت امریکا و عمال آنان آتش می گشایند. بناءً مذهبیین حاکم در ایران نه تنها هیچ گونه خطری را متوجه منافع امریکا نکرده بلکه همه پروژه های استعماری آنان را از کشمیر، ترکستان چین، افغانستان، آسیای میانه، عراق، فلسطین، لبنان، قفقاز و بالکان تا سرا سر جهان، در هاله ی مقدس آسمانی پیچیده اند.

ولی حکومت آخوندی که نه در جنگ دست آورد مهمی داشت و نه در صلح امکان بقای خود را می بیند، نه در ایجاد محوری قوی برای اتحاد دول مزدور اسلامی بویژه غیر عرب مؤفق بوده و نه محور قدرتی برای دول همزبان خود شده است، درحالی که عجالتاً روی خیزش های طبقاتی و ملی حساب باز نمی کند، با وجود خلق امید های کاذب اقتصادی برای روس ها؛ پس از تار و مار کردن عمال نظامی و ملکی آنها از آغاز سال های ۶۰، نمد ریش را در برابر شمشیر "ک.گ.ب." نیز نامؤثر می یابد. با آنهم امریکایی ها به پاس ایفای رول حیله گرانه ی آنان و با آنکه خود نیز به شربت پیروزی دست نیافته اند، به کام امام که از سرکشیدن جام "زهر صلح" تلخ است خون مردم افغانستان، عراق و حتی لبنان را میریزد تا با امید به ثمر رسیدن بذر های تعبیه شده اش روح او را شاد سازد.

اما عمال رژیم که دیگر در همه چیز تصویر پایان عمر و مرگ خود را می بینند از نیرنگ های جدید بادار خود نیز ترسیده و ارواح سرگردان آنها بر فراز نقشه ی عوام فریبانه ی خاورمیانه ی جدید هر شب گورستان خود را جستجو می کنند. در عین حال آنان بخاطر کسب آموزش؛ سید خندان خاتمی را به ملکوت فاشیست های مسیحی کاخ سفید جهت شفاعت می فرستند. در حالیکه این بسیار آمرزنده تر خواهد بود که از ادبیت، آزار و کشتار هموطنان ما و مردم شرافتمند ایران اعم از آواره و ساکن، جلوگیری کنند و به آنان اجازه دهند تا با اراده ی آگاهانه ی خود راه نجات واقعی شان را بیابند.

شمیر "هادی"

اکتوبر سال 2006

روکرد ها:

- نفوذ دین بر اندیشه ملل شرق - نوشته: ا.ر. پولونسکایا، د.د. لیتمان - ترجمه: مهیار
- بررسی احزاب بورژوازی ملی ایران در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی (رسول مهربان)
- کتاب توسعه - نظریه های اجتماعی بخش ویژه "خاستگاه استبداد در ایران" ویراسته ی (جواد موسوی خوزستانی)
- سرمایداری دولتی و مسأله دولت - نوشته: (علی اکبر اکبری)
- جنگ و جنون جمهوری ها - نوشته: (سیاوش بشیری)
- قرارداد 1975 الجزایر "ایران - عراق" - به کوشش: سیاوش بشیری
- جهانی شدن و جنگ - نوشته: (گلاودیاهایت و دیگران) ترجمه: لطفعلی سمینو
- مناسبات شوروی با افغانستان از همکاری تا اشغال نظامی - نوشته: (پبیر میژ) ترجمه: دکتر سید اکبر بریالی
- راپور مقدماتی پروژه دادخواهی افغانستان "جنايات ديروز دادخواهي امروز" اکتوبر 2004
- طالبان - اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید - از (احمد رشید) ترجمه: اسدالله شفایی و صادق باقری
- افغانستان در آتش نفت - تألیف خواجه بشیر احمد انصاری
- 11 سپتامبر - چرا راه را برای هواپیما ربایان باز گذاشتند؟ اثر: (پتر فرانس) ترجمه: یاشار آدی باتمش
- تبعیدی ها - چهار گفتار - از عباس سماکار
- ترجمه هایی از نشریات شترن، شپیگل، نویه زوریخرسایتونگ و آمار سالانه ی بولدنسن آلمان از نشرات کاوه.
- کتب "پشت پرده های انقلاب" \ خاطرات جعفر شفیع زاده و اعترافات حسین بروجردی نشرات رادیویی:
- برنامه فارسی رادیو صدای اسرائیل
- برنامه فارسی رادیو صدای امریکا
- برنامه فارسی رادیو بی.بی.سی.
- برنامه فارسی رادیوی بین المللی فرانسه
- سایت های انترنتی: [www. Cpiran.org](http://www.Cpiran.org)
- www.iran-socialists.com
- [www. Sarbedaran.org](http://www.Sarbedaran.org)